ع ۲۰۸

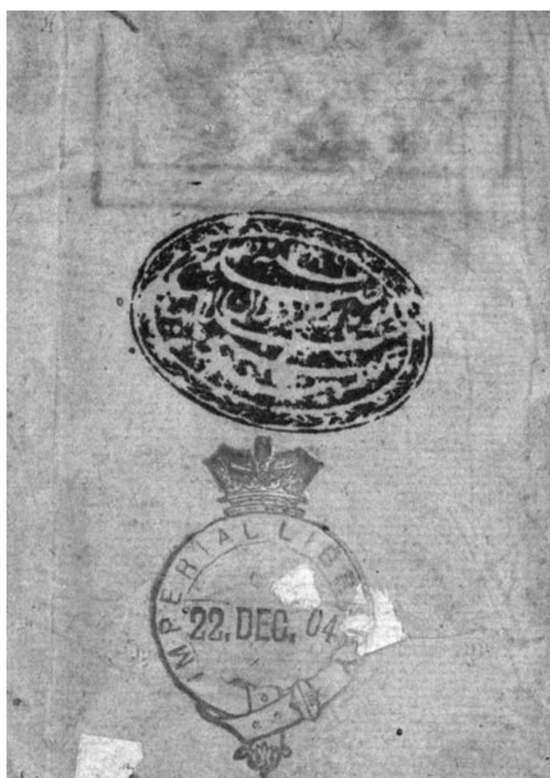
اخلاق ناصری



احمد ق ناصری

۱۹۱۲

۱۶۱۷


IMPERIAL LIB
22. DEC. 04

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی بود که بعد از آنکه بتشخیص را
که در نظر ظاهر بیم از جنس انسانیت مصدر رحمت و مظهر معرفت خود گردانید
تا حقیقت توحید که خلاصه علوم دینی و نقاوه معارف یقینی است از
غایت تجلی و فرط نور مجسم و مصور شد حلیت صورت مکارم اخلاق را
که مدلول محصول انفس و آفاقست رتیقه رقیه بنده از بندگان او گذر
تا طریق تجرید که دیباچه اعمال خیر و فاتحه ابواب بر آنست بتربیت تعلیم
و تهذیب مستقیم او بیقین و مقرر گشت اهل این عهد و حاضران این دور که
که غطار انظار و حجاب استتار از پیش بصایر و ابصار ایشان رفع رانده

و شخص معرفت و بزرالعجب را که آن حضرت با نصرت خداوند
خداوندان صاحب الزمان و برهان ارحمان خلاصه امتزاج عناصر
و ارکان امام جهان افضل و اکرم خلق دوران ظل الله علی العالمین لیدعی
الی الحق الیقین بقیة الائمة من العترة الطاهرة المعصومین امیر المومنین و
امام المتقین علاء الدولة و الدنیا و الدین خلیفة الله و رسوله الامام
المؤتمن ابو القاسم محمد بن الحسن لذکره التسبیح و لامره التقدیس و علی آبائه
افضل الصلوات و التسلیمات است که نظام عالم و قوام بنی آدم بقیام
شخص نوع آسا و دوام نوع شخص سما آن حضرت صلوات الله علیه منوط است
و خلاص مخلصان و اخلاص موحدان بر کلمه توحید بل حرف وحدت آن امام
همام هادی و مهدی انام علی ذکره الصلوة و السلام مربوط

مولانا امام علاء الدین من سجدت   جباه اشرافهم لما راوا اشرافه
شخص تو اصولت الدنیا لهیبته   و انما الفوز فی العقبی لمن عرفه

بر منصه ظهور و جلوه گاه حضور نشانده تا هر کس بقدر استعداد و حسب
استعداد استفاضت انوار و استفادت آثار بزرگوار آن حضرت
جلت و عزت می کند اگر باز از چنین تعبیر حسیم و در مقابل متن عظیم

عمر سر از سجدهٔ شکر بر ندارد هنوز مقصر باشد و از وصول ناداء مراسم
حق گذاری قاصر و مقیمان آن خطه و ساکنان آن بقعه که عنان امر و نهی
و زمام حل و عقد ایشان در کف کفایت و قبضهٔ حمایت مجلس عالی شهنشاه
اعظم الشاه معظم ناصر الحق والدین کهف الاسلام والمسلمین ملوک العرب
والعجم اعدل ولاة السیف والقلم خسرو جهان شهریار ایران عبدالرحیم
ابن ابی منصور علی الله شانه و ضاعف سلطانه نهاده اند که مرجع قوی و
ضعیف و ملجاء وضیع و شریف درگاه سلطان جهان پناه است
و معدن جود و کوه رحمت و منبع حلم و راحت حضرت بارگاه اوست

لناصر دین الله ضوعف قدره ... و دام قرین النصر نشر لوائه
مکارم الاخلاق لدیه بجمعه ... فاکرم بها و ازینت بروائه
و عطر آفاق العلی عرف عرفه ... فنور ازهار الندی نور رائه
و صارت له اهل الفضائل سجدا ... اذا اشرقت الضار ثم تلقائه
درت بالبال المجد فی المهد فارید ... بثوت الغر لی الله در عماره
قد علی الاملاک فضل عدائه ... و جر علی الافلاک فضل ردائه

امر در استبقار چنین کرامتی کامل و استیفاء چنین سعادتی شامل که لحظه

زبان از استدامت دولت و همت از استحلا و نعمت معطل گذارند
بحقیقت غافل باشند و از زیور عقل و کیاست عاطل ایزد سبحانه تعالی
اطناب این دولت و نعمت را بمامیر خلود معقود دارد و سایهٔ عاطفت
و حمایت این حضرت امامت و سدهٔ کرامت با انقراض زمان ممدود و طرق تطرق
صنوف حروف بسد عصمت و برزخ حراست مسدود دانه و الی العقل و و اهب
الجود انهیت خطبهٔ سابق اخلاق ناصری ٥

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در
بدو فطرت اولی و هو الذی یبدؤ الخلق که حقایق انواع را از مطالع
ابداع بر می آورد هیولی انسانی را که ثمرت عالم خلقی داشت جهل طور
در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت تربیت رسید و اثر
حصول شایستگی قبول در وی بدید آمد خلعت صورت انسانی را که

عالم امری داشت که و ینزل الروح من امره یک دفعه که وما امرنا الا واحدة

بر طریق کن فیکون کلمح بالبصر او هو اقرب در وی پوشانید تا وجود او

رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی

گشت که ثم انشأناه خلقا آخر باز آمد و فطرت در عود نشأت ثم نعیده

منسوب انسان آمد که مبدا وجود صورت نوعیت اوست و انجا یعنی در

بدو وجود یک لمحه یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه

اعملوا صالحا تجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و کلی

بصولجان اعمال سال بسال بل حالا فحالا از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل بگذرانند

تا آنگاه که بامعاد ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار او که نبات

اول هیولی اولی انسانی بود و در کون اول تخمیر و ترشیح مخصوص

شده دفعة واحدة باز استرداد کند که فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة

ولا یستقدمون تا چون ندای لمن الملک با جواب لله الواحد القهار

از حضرت مالک الملک در فضای عالم اظهار ملک و ملکوت افتد و موعد کل

شیء هالک الا وجهه در آید و وعده کما بدأکم تعودون بانجام رسیده بار

کنت کنزا مخفیا با تمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات

ایجاد

نامحصور و تحیات نامعدود سزاوار نثار وجود مقدس سروری است که
نمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست و
امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا اما بعد محرر این مقالت و مولف
این رسالت می‌گوید تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق ناصری در
وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار
کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان پای بند گردانیده
و چون آنجا بسببی که در صدر کتاب مذکور است درین تالیف شروع پیوست
بموجب قضیه دارهم ما دمت فی دارهم وارضهم ما دمت فی ارضهم و
نفس کل ما یوقی المرء به نفسه و عرضه کتبت له به صدقة جهت استخلاص نفس و عرض
از وضع دیباچه بر صیغتی موافق عادت آن جماعت در ثنا و اطراء سادات
و کبرای ایشان و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقت
اهل شریعت و سنت است چاره نبود و باین علت کتاب را خطبه بر وجه
مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است

متن

احقر العباد واصغر الافراد
محمد ابن الحسن الطوسی
المعروف بالنصیر

و بموافقت و مخالفت ملتی و نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف
عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخها بسیار از این کتاب در میان
مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطه
عنایت پادشاه روزگار رحمت معدلته این بنده سپاس دار را از آن
مقام نامحمود مخرجی کرامت فرمود چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل
و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند
و نظر رضا از تضاعیف رقم ارتضا ایشان رقم ارتضا بران کشیده خواست
که دیباچه کتاب را که بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل کرد تا از وصمت آنکه
کسی بانکار و تغییر مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که
باعث بوده بران مقال بی ملاحظه معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند
پس بموجب این اندیشه این دیباچه بدل آن تقیید کرد تا اول آن دیباچه
نباشد اگر ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند مفتتح کتاب باین طرز
کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والمعین
ترتیب تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس
عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری

در حکمت خلقی که عرفت کم از

که از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد
بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه وارضاه
در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ابرام و بلیغ‌ترا سیاقتی
در فصیح‌تر عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش ازین در قطعه
گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطقست شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیله
و صار لتکمیل البریة ضامنا   مولفه قد ابرز الحق خالصا
بتألیفه من بعد ما کان کامنا   و وسمه باسم الطهارة قاضیا
بحق بمعناه و لم یک مائنا   لقد بذل المجهود لله دره
فما کان فی نصح الخلائق خائنا   با محرر این اوراق فرمود که
این کتاب نفیس را بتبدیل کسوة الفاظ و نقل از زبان تازی با زبان
پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اکثر اهل روزگار که مستظهر از حلیت
ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی چنان تألیفی بزینت فضیلتی حالی
شوند احیا خیری بود هرچند تمامتر محرر این اوراق خواست که آن
اشارت را بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه
کرد و گفت معانی بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گوی قبائیست

المجهود

بر بالای آن دوخته مسالخ کردن و در لباس عبارتی واهی مسخ کردن

عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب

جویی و غیبت گویی مصون نماند و دیگر هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین

بابی است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت

مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار

اندراس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیه گذشته واجب لازم پس

اولی آنکه ذمت بعهده ترجمه این کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت

بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا

نه بر شیوه ملازمت اقتفا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود

خلاصه معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه در اشتمال بود و مرتب کرده

آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما مناسب فن اول نمطی

تقریر داده شود و چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر وی عرضه داشته شد

آمد پس با همه موجب هر چند خویشتن را منزلت و پایه این جرأت نمیدید

و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاص زیادت صعوبت

نمی نمود اما چون در امضاء آن عزم مبالغتی تمام میفرمود در حکم

گردن

عین

همت

عملی

شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف
اقتراح و اشارت او بود کتاب را باخلاق ناصری نام نهاد و انتظار
بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر
خطائی و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید
عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی فصل در ذکر مقدمه
تقدیم آن بر خوض درین مطلوب واجب بود چون مطلوب از وضع این
کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن
با اقسامش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم
شود پس گوئیم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها
چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس
انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود
بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام
و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست
حرکات و مواظبت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد
بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری

وهرکه این دو معنی در وی حاصل شود حکیمی فاضل و انسانی کامل بود و مرتبه
او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است عز من
قایل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم
حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات
منقسم شود بحسب آن انقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنچه وجود آن
موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دویم آنچه وجود آن
موقوف بر حرکات و منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود و پس علم موجودات
نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم
دویم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی
علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او بود و دیگر علم بآنچه مخالطت ماده
نبود موجود تواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار
مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دوم آنچه باعتبار
مخالطت ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری بر سه قسم
شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم ریاضی و سیم را
علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابت

اصول ایا باشند و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اول دو نوع
بود یکی معرفت الله سبحانه و مقربان حضرت او که بفرمان او
عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات اند چون عقول و نفوس
و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند و دوم معرفت امور
کلی که احوال موجودات باشد از آن روی که موجودند چون وحدت
و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه
اولی خوانند و امور عامه نیز گویند و فروع آن چند نوع بود
چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدو مانند و اما
اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و
لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند و دویم معرفت اعداد و خواص
آن و آنرا علم عدد خوانند و سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی
بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد
ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع
چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تالیف خوانند
و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان

مقادیر عبارت از نقطه و خط و سطح و جسم باشد
آنچه هیچ وجه قسمت نپذیرد نقطه
و آنکه در طول قسمت پذیر باشد خط
و آنچه در طول و عرض منقسم شود سطح
و آنکه در طول و عرض و عمق قسمت یابد
جسم باشد و نقطه عبارت از طرف
خط است و خط از طرف سطح و
سطح از طرف جسم
ایضاً منه

سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند و فروع
علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم
جر اثقال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت
مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت
و غیر آن و آنرا سماع طبیعی خوانند و دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه
و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا سماء و عالم خوانند و سیم معرفت
ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترک و آنرا علم کون و فساد گویند
و چهارم معرفت اسباب و علل و حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند
رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا
آثار علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم
معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوی آن و آنرا
علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی
و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و آنرا علم حیوان خوانند
و هشتم معرفت نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن
و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم

و علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که آنرا ارسطاطالیس
مدوّن کرده است و از قوت بفعل آورده مقصود از آن است بر دانستن کیفیت
فکرها و طرق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم آلتست و بمنزلت
ادوات تحصیل دیگر علوم را انتهیست تمامی اقسام حکمت نظری اما حکمت
عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسان
بود بر وجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی آن و آن هم منقسم شود بدو قسم
یکی آنچه راجع بود باهر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی
بمشارکت و قسم دویم نیز بدو قسم شود یکی آنچه راجع باشد با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دوم آنچه راجع بود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت
پس حکمت عملی نیز سه قسم بود قسم اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را
تدبیر منازل و سیم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود انست

که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب
کیاست بود باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل شود
و این اقسام حکمت عملیست که یاد کرده آمد اما آنچه مبدا آن وضع بود
اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آنرا آداب و رسوم خوانند
و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود موید بتایید الهی مانند پیغامبری
یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند و آن نیز سه صنف باشد یکی راجع
با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن دوم آنچه راجع
با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیم
آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع
علم را علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال
و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول
در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت
چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور
که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول
مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد

چنانکه

آن سه پیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم
بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد
و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که اثبات
همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح شوانده بود و مسائلی
بود که در آن علم بحث کنند از آن و خود حقیقت علم بدان مقصور
باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی بیامده است و چون این م
ه در آن شروع خواهد رفت علمیست بدانکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب
تواند کرد که جملگی افعال که بارادت او از و صادر شود جمیل و محمود بود
پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از و افعال جمیل و محمود
یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود
اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست
و قوتهای او کدامست که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید
کمالی و سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد
از وصول بدان کمال و بجمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت
او شود کدامست چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها

فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها و اکثر این
مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن برهان مسایل آن
علم ست اما از جهت انکه این علم در منفعت عام تر از ان علمست و از
روی افادت شامل تر حواله این مقدمات بکلی با نجا کردن مقتضی
حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نطفی موجز که در استحضار
تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفا بیان و تمامی
برهان با موضع خویش حواله کرده آید انشا الله تعالی فصل دوم در
معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند نفس انسانی جوهری
بسیط ست که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر
و تصرف درین بدن محسوس که پیشتر مردم آنرا انسان می گویند بتوسط
قوی و آلات و آن جوهر نه جسمست و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و
درین مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول
اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او سیم اثبات بساطت او
چهارم بیان آن که جسم و جسمانی نیست پنجم بیان انکه مدرک بذات است
و متصرف با آلات ششم انکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در

مقام

مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج
نیست چه ظاهرترین و واضح‌ترین چیزها نزد یک یک عاقل ذات و حقیقت
اوست بحدی که خفته در خواب بیدار و در بیداری و مست در مستی
و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل
نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت
دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی
خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها بس خود را
بخود رساننده باشد و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خود خودی
محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که اثبات جوهریت نفس است
گوئیم هر موجود که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است
یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود
او بتبعیت موجود دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خود مستقل بود
مانند سیاهی که در جسم حاصلست و هیات تخت که تبع وجود چوبست
چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای او باشد
نبود صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود

بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلالی تواند بود مانند
جسم و چوب در مثال مذکور که آنرا جواهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد
گوییم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست
که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود
تا حامل و قابل آن عرض شود درین صورت ذات مردم حامل و قابل
صور معقولات و معانی مدرکاتست و پیوسته معنی و صورتی در و
متمثل میشود و دیگری از و زایل و این خاصیت منافی عرضیت است
پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود معلوم شد که موجود جوهر است
یا عرض پس جوهر بود و اما نسبت مطلوب اما بیان بساطت او آنست
که هر چه بود یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام
آنرا بسیط خوانیم و آنچه قابل تجزیه بود مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد
میکند چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را
تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکنند و اگر نفس قابل انقسام
بودی از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در وی حاصل
بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست چه قابل قسمت واحد نبود

پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان
قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن انبساطت اوست و اما
بیان آنکه نه جسمست و نه جسمانی آنست که هرچه جسم است مرکب است و
قابل انقسام و دلیل برین آنست که هر جسمی که فرض کنیم چون واسطه شود
میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه
بدان مماس یکطرف شود غیر بدان مماس طرف دیگر شواند بود و الا طرفین
از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز
لازم آید و چون مماس هر طرفی بجزوی دیگر شود متجزی شده باشد و
جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام
محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم نفس
بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی و وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی
نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از وی زایل نشود مثلا
جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع در وی
حاصل نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش
از وی بر نخیزد نقش مهری دیگر در وی مصور نشود و چه اگر از نقش اول هنوز جزوی

مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منقش تمام نشود و این
حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه
چندانکه صور معقولات و محسوسات بر و طاری می شود یکی از پس دیگری جمله را
قبول میکند بی آنکه استعداد او زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور در وی تمام
و کامل مشتمل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که در وی حاصل آید
عاجز شود و از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور که در وی است معین
اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که هر مردم چندانکه علوم او بیشتر
مستجمع تر فهم و کیاست در وی بیشتر و تعلیم و استفادت را مستعدتر و این
خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود بوجهی دیگر و همچنین
قبول اضداد بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سپید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت
صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس بخلاف
این حال بود که هم صور اضداد و ورود در یک حال جمع آیند چنانکه تصور
سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف
و متصف نشود بدانچه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند

تصور

تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود
وجهی دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملابس لذات بدنی باشند
چون میل باصره با ادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش
و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت
غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات
خویش مدد می یابند و کامل‌تر میشوند و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول
مدرکات جسمانی ضعیف‌تر و ناقص‌تر می شود از بهر آنکه چندانکه از ممارست
لذات و ملابست شهوات دورتر بود در راه‌یافتن صحیح و معقولات صریح ادراک
ظاهرتر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او
بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیادت باشد و
این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت
گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف می شود
و با اجتناب از آن قوت می یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک
نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بیرون از آوازها
در نیابد و علی هذا و هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت

احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را میبیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی
که او را افتد متنبه نشود و چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند
زمین است بقدر قرصی می بیند و ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختان را
که بر کنار آب نگونسار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آن بباصره
نه بیند و همچنین در دیگر غلطها او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را
بیک دفعه ادراک کند و حکم کند این آواز از فلان مصر می آید و این مصر را
آواز نه این باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت او
کدام است و اسباب علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از
احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است
که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود و دیگری از او
استفادت نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود آن حس را نگرفته باشد
پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است بلکه نیز نفس از آنست
و ادراک او ادراک کامل تر و اما آنکه او را ادراک بذاتست و تصرف بآلات
از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را میداند و نشاید که ادراک
او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد

و خود

امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رسانند و از
علم کون و فساد باخبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی منعدم نمی شود
بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات صور و کیفیات بریک
موضوع مشترک با یک ماده باقی متبدل می شود و حامل این احوال
در همه اوقات بر قرار خویش مثلاً آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این
سه صورت بر او طاری می شود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود
و الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه یکی موجود
با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود
نتوان گفت که این موجود آن موجود شد و آن ماده حامل قوت فنا
صور تنها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرد که از
هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه
آن تا کسی را که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادواتی است
نفس را مانند ادوات و آلات صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی
تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که
بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس فوت بدن نسبت با نفس چون فوت آلات

بود با صد[illegible]ت با اصحاب صناعات و این معنی در کتب نظر بشرح و بسط
[illegible]ح باستشهاد و براهین تحقیقی موجود است اینقدر اینجا کفایت
بود و هو اعلم فصل جسیم در تعدید قوای نفس و تمیز آن از قوتهای دیگر
نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه ازان معانی تعلق
بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار او در اصناف نبات
و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است و دوم نفس حیوانی که
تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و سیم نفس انسانی
که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی
ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی ازان مبدا فعلی خاص شود
و اما نفس نباتی را سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت
غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد و سیم قوت تولید
مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند
بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراکی
و دوم قوت تحریک ارادی اما ادراکی دو صنف بود یکی آنچه
آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج است باصره و سامعه و شامه

[illegible]ر قوت دیگر نام شود جاذبه
[illegible]که و هاضمه و دافعه و دوم
[illegible]ت منمیه و عمل او باعانت

و ذائقه

و ذائقه و لامسه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم
پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما تحریک ارادی دو قسم
شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی گویند
و دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی گویند و اما
نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است که
آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات
باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف
معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه
او بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط
صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی
عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که
علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر
رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود
هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه مبدا این قوی در اشخاص حیوانی
و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی

دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان قوتهای
که آثار آن بحسب ارادت و رویت صادر شود و تکمیل آن باکتساب
صورت بندد و میان انچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید
بر انچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت
که در نوع اخص خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوییم ازین قوی که بر
شمردیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و
تمیز و ارادت می شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و
مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدا انجذاب
منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیم قوت
غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و
این دو قوت آخر انسانرا بمشارکت حیوانات دیگر است و قوت اول بانفراد
و هر یکی ازین قوی مظهریست در اعضا او که بمثابت آلت اند آنرا و
اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را دل
که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست و اما قوت شهوی را جگر که
آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود که عبارت

ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس
ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سیم را نفس بهیمی اما دیگر قوی که شرح آن
داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات
خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت را در آن مدخلی نبود و بلکه کار
ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود فصل چهارم در بیان
آنکه انسان اشرف موجودات این عالمست اجسام طبیعی از آن روی
که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست
چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی هیولی اولی جمله را
متقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان متنوع می کنند
بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست
بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان ایشان
امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن
وحدت معنوی است اثر مبادی در صور شریفه قبول میکنند ترتب و تباین
در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوعت
تر بود از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگرها و آن شرف را

بسیار و مدارج بی شمار هست تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس
نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در چند خاصیت بزرگ چون
اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوم تنها نیز در و
متفاوت افتند بحسب تفاوت استعداد و آنچه بافق جمادات نزدیک باشد تا حدی
مرجان بود که میان معادن بهتر ماند و از وی گذشته مانند گیاهها که بی زرع
و زرع و بذر بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در وی
بقای شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود و پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ
می افزاید تا بگیاهها که تخم دارد و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت
بقای شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شرف بیشتر باشد اشخاص
ذکور که مبادی صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند
متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات
مخصوص است و آن آنست که در جبلت او جزوی معین شده است که حرارت
غریزی در و بیشتر باشد مشابهت دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع
از و روید چنانکه شرایین از دل و در لقاح و کشش دادن و بار گرفتن و مشابهت
بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است

وآنگه چون سرش ببرند یا آفتی بدل کش رسد یا در آب غرقه شود خشک شود
هم شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد
کرده اند درخت خرما را از همه عجب تر و آن آنست که درختی باشد که میل
می کند بدرختی و بار نمی گیرد و از گشن هیچ درختی دیگر جز از گشن آن درخت و
این خاصیت نزدیک است بخاصیت الفت و عشق در دیگر حیوانات است و در جمله
امثال این خواص بسیار است درین درخت و او از یک چیز بیش نمانده است
تا بحیوان رسد و آن انقلاع ست از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار
نبوی علیه السلام آمده است آنجا که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است
که گفته است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشارت
باین معنی باشد و این مقام غایت کمال نباتست و مبدأ اتصال بافق

حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد
مراتب حیوان بود که مبدأ آن نباتی

نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و
توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی
که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف این فصل نیست
شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر قدرتست بحرکت ارادی و احساس
تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد

که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت
نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معدّ بود
و آنچه بدرجهٔ کمال رسند در آن باب بسلاح تمام که بعضی بمنزلت نیزها باشد
چون شاخ و سروی و بعضی بمثابت کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی
بمحل تیر و دبوس چون سُم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات
رمی که در بعضی از مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه قوت در او ناقص
باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص باشد مانند آهو
و روباه و اگر تأمل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید
که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت معدّ و
مهیاست چه به قوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد چه
با لهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب
حاجت و ذخیرهٔ غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت با
ایشان و احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست در هر بابی بحدی که خردمند
در آن متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند سبحان الله

اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت
مدارج تعلیمات زیادتست از جهت قرب آن به بسایط و بعد این
ازان وشریفترین انواع آنست که کیاست و هوش او بحدی رسد
که قبول تادیب تعلیم کنند تا کمالی که درو مفطور نبود او را حاصل شود مانند
اسب مودب باز معلم و چندانکه این قوت درو زیادت تر بود فضیلت او را
رجحان بیشتر بود تا بحدی رسد که مشاهده افعال ایشانرا کافی بود در تعلیم
چنانکه بعضی به مجرد محاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که
بدیشان رسد و این نهایت مراتب حیوان بود و مرتبه اول از مراتب انسان
بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت
عالم ساکن اند مثل سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال
آن صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام ترتیب تفاوت
بمقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدر
بر ارادت و رویت بود پس هر قومی که این قوت درو تمام افتد و باستعمال
آلات و استنباط مقدمات اخرا از نقصانی بکمالی بهتر توانند رسانید
فضیلت و شرف او زیادت بود بر آنکه این معانی درو کمتر باشد و

اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج
صناعات شریف و ترتیب حرفتهاء دقیق و آلات لطیف میکنند و حیل غریبی
که بعقول و افکار و تأمل بسیار در علوم و معارف و در اقتنای فضایل
خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق
و احکام از مقربان حضرت الوهیت بی توسط اجسام تلقی می کنند و
در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم
داد وار می شوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت در این
نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدا اتصال بود بعالم
اشرف و وصول بمراتب ملایکه مقدس و عقول و نفوس مجرده تا بنهایت
آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر
که از نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی
شود و ترتیب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق
و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذی الجلال
و الاکرام پس ازین بشرح شرف رتبت انسانی و فضیلت او بر دیگر موجودات

اوسط آن

عالم

عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف
رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض و حدت ضمایر ایشانست
و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا
و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کاینات اند و
لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی ست بل این معانی مقرر و مقصود
ازین اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان
در مبدء فطرت مرتبه وسطی یافته ست و میان مراتب کاینات افتاده
و او را رسیدنست بارادت بمرتبه اعلی یا بطبیعت بمرتبه ادنی از بهر آنکه
همچنانکه در ظاهر آنچه دیگر حیوانات را بدان احتیاج افتد مانند غذا که
بدل ما یتحلل بایستد و موی پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات
دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت
ساخته ست و ایشانرا فارغ العلة گردانیده و آنچه انسانرا بدان حاجت
بود ازین اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده
تا چنانکه بهتر داند می سازد و نه غذا را بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و
عجن و خبز و ترکیب صالح آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسیج و خیاطت

و باغت متغیر شود و نه سلاحی بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت
بندد و همچنانکه در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در
فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی و شرف
و فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت
و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت و بازو او داده اگر بر وفق مصلحت
از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف
و آداب و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او بمیل کمال مرکوز است او را
بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می آرد و از افقی بافقی می رساند
تا نور الهی بر او تابد و مجاورت ملأ اعلی یابد و از مقربان حضرت تعالی
شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار کند و زمام خود بدست طبیعت
و هوا و هوس دهد طبیعت خود او هم بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند
و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران باشد
با آن اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر می شود و انحطاط و
نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا به نشیب گردانند بکمتر مدتی
بدرجه ادنی و رتبت اخس رسد و آن مقام هلاکت و بوار او بود چنانکه

بکلی سرنگون شود

گفته اند

گفته اند شعر هی النفس ان تهمل تلازم خساسة و ان تنبعث نحو
الفضائل تلهج و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این حالت بود
احتیاج افتاد به پیغمبران و امامان و هادیان و معلمان و والیان تا بعضی
بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن
زیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن
معنی کافیست مانع می شوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد
و عنایت مصروف بدان می باید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت
و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید می گردانند تا بوسیلت تسدید
و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسند وفقنا
الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی فصل پنجم در بیان آنکه
نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی از موجودات نفیس
یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی هست که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت
ندارد و وجود و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را
افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند مثالش
شمشیر را خاصیتی هست در مضا و روانی در بریدن و اسب را خاصیتی هست در

روان شدن

مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را ازان با ایشان
مشارکت صورت نبندد و هرچند شمشیر را با تیشه در تراشیدن و اسب را با خر
در بار کشیدن مشارکت هست و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت
اوست ازو و نقصان آن در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه
کاملتر در مضا و روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را
بکار باید داشت فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسپ چندانکه
دونده‌تر بود در فرمان برداری سوار و طاعت لگام و قبول ادب مبالغت
تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشوار می‌برد
یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار برند و وزن آن انحطاط رتبت او بود و اگر
اسب نیک ندود و یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند
و او را بر بی‌هنری و خساست احتمال کنند همچنین آدمی را خاصیتی هست که بدان
ممتازست از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگرست که در بعضی
دیگر حیوانات با او شریک‌اند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن
و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر را
با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نطق

بالفعل

بالفعل هست چه اخرس را آن معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمییز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم
از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت درو تصرف کند و بسبب این قوت است که
افعال او منقسم می شود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت
و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید
بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد
خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا
بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات مشترکست
دارد اگر برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود
و بمرتبت بهایم یا فروتر از آن آید و آنچنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل لذات
و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون ماکل
و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام
که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصر همت
برین معانی عین رذیلت و محض نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب ازو
کاملترند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر

خوردن و شغف خوک بشهوت پراندن و صولت شیر در فرو شکستن و امثال
ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آبی و غیر آن و چگونه
عقل راضی شود و بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کنند در سلکی رسند
و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با
خوکی مقابلت نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی
و بد و در آن باب آن سبع بر او سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت بفعل آنگاه
آید که نفس را از چنین رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا
ازالت علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از وسخ
و وسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی را
از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در
حرکت آید و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود
مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتنای خیرات مقصور کند
و بحسب طلب محاربت مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت
در ترقی آید بود مانند آتش که تا محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون
اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او بیشتر باشد و قوت احراق در او زیادت

تا

تا مقتضای طبع خویش را بتمام رساند و همچنانکه نقصان مراتب بهشت بعضی
بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف
رویت از ملابست موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت
شهوت و غضب و تشبه به بهایم و سباع و مغرور شدن باشتغال محسوسات
از وصول بکراماتی که او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و
شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال مراتب بهشت زیادت از مراتب نقصان
که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه
بملک باقی و سرور حقیقی و قرة اعین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم
نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون اثر او و بعضی مقامات
تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و بعضی صور کنایت بلذتی
که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هم بهمین منوال
تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهده جلال او و در نعیم
مقیم پس هر که بجذبیت طبیعت از چنین مواهب شریف جاودانه اعراض
کند و در طلب چنین خسایسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه
الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد سعی نماید سزاوار مقت و عقب

معبود خویش شود و استحقاق اراحت بلاد و عباد از وجود او از جهت
سفه و فساد او و افزان در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و ویل
و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته این است بیان
کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق فصل ششم در بیان
آنکه کمال نفس در چیست و کیست کسانی که مخالفت حق کرده اند درین
باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی
هست و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب بود در معرفت
تفصیل آن کمال شروع کردن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب
آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجود که مرکب بود کمال او
غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانچه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین
بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر
کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجودی با او در آن
مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان باشد
بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آن را بی تهاونی و تلونی
نه راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان

که مقابل

که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کمال انسان دو نوع است از جهت
آنکه نفس ناطقه او را دو قوتست یکی قوت علمی و دیگری قوت عملی کمال قوت
علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر
مقتضای آن شوق احاطت مراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن
بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض
کلی که منتهای همگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید
بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار شک و زنگ
حیرت از چهرهٔ ضمیر و آینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری باجزا مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خود را
مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر
تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن بدرجه
اکمال غیر رسد و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالی
که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که در آن
مساهم باشند برسند و این نوع کمالیست مطلوب در حکمت عملی و این کتاب
مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت

صورت سبب وکمال دوم مشابهت ماده و چنانکه صورت را بی ماده وماده

بی صورت ثبات وثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود وعمل بی

علم محال پس علم مبدا است وعمل تمام وکمالی که از هردو مرکب باشد آنست

که آنرا غرض از وجود انسان خوانده ایم چه کمال وغرض در معنی بیکدیگر نزدیک است

وفرق میان هردو باضافت ثابت شود وغرض آن بود که هنوز در حد

قوت بود وچون بحد فعل رسد کمال شود و چنانکه خانه ما دام که وجود او

در تصور بنا باشد غرض او بود وچون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه

کمال رسد پس چون انسان بدین جمله رسد که بر مراتب کاینات برو

کلی واقف شود وجزویات نامتناهی که در تحت کلیات منتشر بود بوجهی

از وجوه در او حاصل آمده باشد وچون عمل مقارن آن شود تا آثار و

افعال او بحسب قوی وملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود

بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند پس

خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیاء خاص او گردد پس

انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود

پس بسعادت ابدی فی نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض خداوند خویش را مستعد

و محبت او شود

شود

شود بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نباید بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد و این رتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن بودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند پس این نوع در فنا و استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و اورا بر ایشان هیچ شرف و فضیلت صورت نبستی و جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و تحصیل شهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهة ترتیب افعال و تهذیب اموریست که مودی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوتست از قوی نفس آنست تا تذکر و تفکر کنند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشند و تفکر در طریق تحصیل آن بمطلوب برسند پس نفس نفیس را خادمی و فرودوری ساختند در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف که شریک ملا اعلی است در رتبت در بندگی اخس موالی که آن نفس بهیمی است که با دیگر حیوانات است در منزلت فرو آوردند و این رای جماعت فرومایگان خلق است و بدین رای فرو نگریست آنچه جمعی از

تلاشی: پراکنده شدن
بنیت: بنیاد

معاد تصور کرده اند که همه از جنس لذات و شهوات جسمانی باشند تا
از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فردا قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکین
از مناکح مشتهی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از
معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رعایت آن بر سبیل تجارت
و مرابحت کنند اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب
خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات
و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و با آنکه اگر در حضور ایشان
از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان
حضرت قدس اند از این قاذورات و خسایس شهوات متقدس و مبرا اند
حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل گروه دانند که باری سبحانه تعالی که خالق
خلایق و مبدع کل است منزه و متعالی است از این درجه و لذت و تمتع با
این معانی برو روا نیست و ایشان درین باب مشارک سنگ و کلوخ
بل خسائس و پیدا آنند در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این
عقیدت با رای او در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کنند جملگی ندانند
مایه ایشان را روشن شود که تا اول بدین مبتلا نشوند از لقیه ملائکه

طبع لذت نیابند و تا مشقت عطش گرفتار نیابند از شربت آب سرد راحت
نیابند و تا اسیر امتلا و عیبه منی نشوند از دغدغه مجاری استفراغ آن
آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند از زینت لباس
تمتعی نه بینند پس چون از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب
شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکایت آن آسایش یابند و
بدان از مقاسات شدائد آن برهند طبع آن لذت و راحت
در مذاق تصور ایشان [رنج کشیدن] تمکن یابد گمان برند که این لذت کمال و سعادت [حقیقت] است
وازین پایه غافل مانند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم
جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروبات طلب کنند از پیش رنج
عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال و جالینوس در حق این جماعت
گوید که این خیشان که بتباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی را یابند
درین مذهب با ایشان ساهم بود بنصرت او و دعوت با او برخیزند تا مردمان را
در غلط افکنند و فرا نمایند که ما بدین طریقت متفرد نیستیم پندارند که
چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویش دران شرکت دهند عذر ایشان
ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر رواجی یابد و این جماعت

احداث و نوآموزان را تباه کنند و در خاطر ایشان افکنند که فضایل
ملکی حقیقتی ندارد و خیالی کرده اند و ممکن الحصول نیست و چون غمر و نادان بالطبع مایل بشهوات اند
و این سخن را از هوای نفس خود پندارند بدین سبب اتباع ایشان بسیار شوند
و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورت بدن است
از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس بنسبت
و غلبه یکی از این اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت
باکل و شرب از جهت دفع آن حالت است که اقتضای انحلال بدن میکند
تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تام
نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعادت تام
آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج باید
بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ
و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی
معارضه گویند که مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای
عز و علا را با خلق نسبتی نتوان داد پس در سخن شغب و جدل آغازند و رای
هر کس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که

بشبهات

شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او واقعی فکنند و از همه عجب‌تر آنکه با وجود
چنین مذهب و رای اگر از کسی بشنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایثار
شهوات گرفته است و استهانت می نماید بتمتع از لذات و قناعت
و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر
لقمهٔ و نامرغوب‌تر خرقه اقتصار نموده از آن تعجب بسیار کنند و او را
مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدا و صفی اوست و در میان
خلق از او فرشته سیرت‌تر و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را بینند
از تواضع و خضوع دقیقهٔ مهمل نگذارند و خویشتن را با خسافت با او
از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این حالت هرچند مخالف عقاید ایشانست
آن بود که با سخافت رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری
ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل
وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر می شوند و بنا بر نقض
مذهب خویش از آنجا که نمی دانند ارتکاب می کنند و روشن‌تر تنبیهی بر سخف
رای و ضعف مقالات ایشان آنست که اگرچه نفس بهیمی چون بر نفس
عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما نقد از آنکه

انتعاشی که در قوت عقلی باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد
و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار بود مستور گرداند
و اگر کسی آن حالت ازو مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی برو دراید
که مرگ بارزو طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایت برو طاری شده باشد
و انسانیت بتمامی ازو زایل گشته و وقاحت که از لوازم تراضی بود بنقصان
او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود امید وار نبود و علاج او در مرض
فرمن و علت متمکن او تاثیری صورت نبندد و اما قوم اول که هنوز اثر حیا
در ایشان باقی هست و اعادت صحبت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که
حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع تظاهر بفعل جمیل دوست دارند
و بسبب مباشرت آنچه مقتضی قبحی بود و از آن شرم باید داشت لامحاله
نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشریست و ازالت آن بقدر وسع
طاقت واجب پس محتشم اقبح بود و هم قبیح بستر و دفن محتاج تر و هم ستر
و دفن ورای قلع اثر آن از طبع شواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند
تا بر ضعف عقیدت ایشان اطلاع و وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر
این افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضایل و مروت می

مقتضی

نماید

شمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنند
ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رداءت
سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و
نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال
مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد
بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن
حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت
خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود
برنجی و علتی شاید اما باید که بشایبه غرض دیگر ملوث نشود و از لباس
بان مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی
شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود و
باقران و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما
باید که بزیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه
مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد
باید که از طریق سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و بجرم و عدوان آنچه

از حبالهٔ او خارج بود دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان
احتیاج باشد هم برین سیاقت مجاوزت حد نکند بعد ازان در طلب
سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را
بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه
آن نشست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن بود و با ستار و دیوار خانه و
ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوت متباین مرکب است
چنانکه گفتیم ادون آن نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارکت
بهایم با ادون است و مباین ایشان با اشرف و مشارکت ملایکه با اشرف
و مباین با ادون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر میخواهد بمرتبهٔ
بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام
سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی باشد و اگر میخواهد بمقام ملایکه
ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن
مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب
شهوات فرماید و بر ان اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه مستقضی
نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت تقبیح گرداند

ونفس

و نفس مطمئنه بجز فعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین

سه نفس یکی صاحب ادب و کریم است در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی است

و دویم هر چند ادب نیست اما قابل ادب است و انقیاد مؤدب نماید در وقت

تادیب و آن نفس سبعی است و سیم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن نفس

بهیمی است و حکمت بالغه در وجود نفس بهیمی بقای بدن است که موضع و مرکب نفس ملکی است

مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت

در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلاء او

متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی بر وجه تمثیل

تاویل آنچه از ... نقل افتاده و افلاطون در اشارت نفس سبعی و بهیمی گفته است

اما هذه فهي بمنزلة الذهب في اللين و الانعطاف و اما تلك فبمنزلة الحديد

في الصلابة و الامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است ما اصعب في الشهوات

ان يكون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت

نکند استعانت باید جست بر دفع غضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند

پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم

مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن گیر شود و هنوز در طریق استصلاح

[illegible]

بود و باصلاح حس امیدوار نبود الا بعد پس اضطرار عزیمت در قطع طمع شهوت از شغا

مثل این حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول

گفت بیشتر مردم را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیله

می کنند و از تحمل مؤنتش یا معرفت فضیلتش اعراض می نمایند تا کسالت و

بطالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان

کسی که بمحبت فعل حسن و معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینایی و نابینایی

در چاه افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند بینا باستحقاق مذمت

و ملامت منفرد و مثال این سه نفس قدماء حکما چون مثال سه حیوان مختلف

نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب

شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثال مردم با این سه نفس چون مثال انسانی

بود راکب بهیمه قوت که سگی یا یوزی با او راکب بود در طلب صید

بیرون آمده اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم سگ را به جهت تدبیر

استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت

کند و ترتیب علوفه و ما لابد همه جماعت بر قاعده عدالت کند پس همگنان

در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش فارغ العله باشند و اگر بهیمه غالب

شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور بدانجا

دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و بالا و تعسّف از جاده

و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون

بعلف خویش رسد دیگر از آبی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شود

و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنا دویدن بدرختی یا

خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد و صدمه یا سقطه

یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود

بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب بالفضل قوت بدان سوی میل

دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود

که در اثنا مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب و بهت جراحتی

یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق

حکومت اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن مانند و حال

این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر

نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه

در حقیقت یک چیزند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد

عسف
کج رفتن

بوقت خویش فساد در نشود چنانکه گوئی هر یک بانفراده بر حالت اولند

و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در ان حالت گوئی موثر همان

یک قوت تنهاست و هیچ تنازع و تضاد ندارد و ازینجاست اختلاف

علما در انکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر

نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در

تزاید بود تا موءدی شود باختلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال تباه

تر از انچه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که

بمعنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق او و کفر عبارت ازانست

و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همانست و رئیس را مرؤس

و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق

اشارت بدانست و این معنی مقتضی اطاعت شیاطین و اقتفای سنت

ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسأله العصمة و التوفیق فصل هفتم

در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون

هر فعلی را غایتی و غرضی هست تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی

تواند بود و غرض در ان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست

ایادی جمع نعمت

که باضافت با او خیر آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت

خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در نفس شوقی

که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث

غالب شود و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بر مطلوب زیادت کردد و حکیم

ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای

صواب درین باب همانست که او در روی نموده است چه اول فکر

آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات مقررست چه نجار

تا نخست تصور فایده تخت نکند و تا کیفیت عمل تمام در خیال

نیارد ابتدا بعمل نکند و چون عمل تمام شود فایده تخت که فکر اول آن بود

صورت بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس است

نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن خیر و سعادت

او را دست ندهد و استاد ابوعلی رحمه الله کوید ارسطاطالیس گفته است

در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود از

زیادت منفعتی نبود پس گفته است باحداث نه احداث عمر میخواهیم که

عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را میخواهیم که سیرت

فکر را در کیفیت عمل صرف نکند

آن تحصیل میسر نشود

ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان
مستولی باشد و من می‌گویم یعنی استاد ابوعلی ایراد این فصل که
مشتمل بر بحث از سعادت و خیرست در کتاب اخلاق نه از آن جهت
کردم تا احداث بدان رسند بل از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان
گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و می‌توانند که بدان درجه
هست و می‌توانند که بدان مرتبه برسند تا شوقی در ایشان پدید آید
بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در
آغاز فصل فرق در میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای
هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب متاخران و آنچه مقتضای
عقل او بوده است تقریر داده چنانچه خلاصهٔ آن معانی شرح داده
آید انشاءالله می‌گوییم حکماء متقدم گفته‌اند خیر دو نوع است یکی مطلق و
یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود کل موجودات است
و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت چیزهای که در وصول
بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است ولیکن باضافت
با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش

پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخص دیگر بود و خیر در همه
اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت
کرده اند و اصل آن نیست که آن اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات
بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که ازیشان صادر شود بلکه بسبب
استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود
و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت مآکل و مشارب و راحت
و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن امثال آن خیرهای بود
که بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم
خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص دران اشتراک دارند آنست
که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول
غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت میکند
نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در همه فعل باید که فاعل را
دران خیری متصور باشد والا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس
اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در
حصول خیری که خیریت آن خیر زیادت بود خیر باضافت بود و آن

غیر خیر مطلق و چون صناعتها و روشهای همه عاقلان متوجه بسوی خیری است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود که آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و خیری که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان رسند ان شاء الله تعالی

قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف آنست که شرف او ذاتی است و دیگر چیزها را شرف ازو عارض شود و آن چه خیرست عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوت استعداد این خیراتست و اما نافع در طریق خیر چیزهاییست که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب آن خیری دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنت و بوجهی دیگر خیرات یا غایاتند یا نه غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است سعادتست که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود و بر آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود

خیر ورای همه خیرات اضافی ... دولت ... باشد تا همه همت مقصور ندارند بلکه از آن احتراز کنند و طلب خیر مطلق نمایند

که چون حاصل آید بران اقتصار نکنند بلکه با آن خیرها دیگر بیابد
و غیر غایت مانند تعلم بود و علاج و ریاضت و نوعی دیگر خیرات
یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی
در مقولات عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات را تعیین
کرده اند گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول است
و سمه موجودات را در طریق کمال منتها با او و انتها او با حضرت
عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات
نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این
مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند نبات
اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در
انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت
نیکو این است اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند والله اعلم

سعادت

و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی
از حکما قدما که در روزگار پیش بوده اند مانند فیثاغورس
و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند

سعادت راجع با نفس نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده
پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار
جنس است که آنرا اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و
عفت و عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح
آن خواهد بود و گفتند حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت
و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل
خامل ذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا
مضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص
خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول
کمال متعذر بود و برین رای از جهة آن اتفاق کرده اند که بدن
بنزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه
او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون
رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از
اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی
و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی

منضم نشود اسم تمامی برو نیفتد و چیزهائی را که خارج بدن باشد
و بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرند و این رای بنزدیک
محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقای نبود
و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف
و اکرم خیرهاست و از شایبه تغیر و زوال مبرا و تحصیل آن برویت
و عقل مقدر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد اما ارسطاطالیس
چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت
دید چه درویش سعادت خود در یسار و ثروت داند و بیمار در سلامت
و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت و
غضوب در استیلای و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق
و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس از روی حکمت واجب
دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر
آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش و باضافت با شخص معین
سعادتیست جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق کلی حقایق را شامل
بود پس بدین سبب کلی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد قسم اول

فیلسوف لفظ معرب است که از سوف و فیلا ترکیب شده سوف بمعنی محب و فیلا بمعنی حکمت

آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال فراج تعلق دارد

قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و

مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل

کند قسم سیم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان مردمان

تا بسبب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود قسم چهارم آنچه

تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب امل و ارادت

داشته باشد قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر

صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم

و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هرکه این پنج قسم او را

حاصل باشد سعید و کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی

ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم میگوید دشوار بود

مردم را که افعال شریف از و صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی

و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار شرف

خویش محتاجست بضاعت و ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا

موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض از آنجمله است چه

خصلت

سعادت

سعادت عظمی موهبتی است از وی سبحانه تعالی در اشرف منازل
و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است با انسان تام که غیر تام را مانند
کودکان با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف افتاده حکما را که
سعادت عظمی انسان را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از
وفات او طایفهٔ اول از حکماء قدما که بدن را در سعادت حظی ندیدند
گفتند مادام که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و
نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او بچیزهای بسیار
شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه
اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون از این کدورات
مفارقت کند از جمله پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی
گردد و اسم عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی بنزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند
گفتند قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل و کامل بذات و مکمل غیر
و بخلافت رب العرش موسوم و موصوف و باصلاح اصناف کاینات

مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد این
آثار و افعال باطل شود و سعید تام گردد بلکه رای ایشان بدان مقررست
که سعادت را مراتب و مدارج بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج
تا چون بدرجهٔ اقصی رسد سعید تام شود و اگرچه قید حیات باشد
و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن زایل نشود اینست
اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریق نظر کردند
و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلتی
روحانی می تواند بود که بدان مناسب ملایکهٔ کرام بود و فضیلتی جسمانی
که بدان مشارک و مناسب انعام و بهایم بود و از جهت اقتناء آنچه
موجب کمال جزو روحانیست روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی
مقیمست تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند
پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی میباشد
ابد الآباد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی است
بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار اگرچه در
مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود هرچند در مکان اسفل

تعقل او کند و هر دم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت
برو مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تا بهم خیرهای که در وصول
بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست
امور مادی بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث ازان و اشتیاق
بدان موسوم و مایل و آن مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس
چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت
او بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی است
مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق
متحلی گردد و بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب
مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات
باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار
ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را
که در رتبت روحانیات باشند و سعادت آن جناب در ایشان
بالفعل حاصل و از فرط کمال باشکال جواهری که مباشر ماده اند بالذات
و تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک بنظر در دلایل قدرت

الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی واقف اند بدان بقدر
طاقت و استطاعت متمتع و متبهج و هر که ازین دو صنف خارج افتند
از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم و سباع معدود باشند اولئک
کالانعام بل هم اضل سبیلاً چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و
بخساست نفس و دنائت همت ازان معرض شده بل هر طایفه بقدر
استعدادی که از موهبت مبدا و فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند
و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را
بچندین ترغیب و ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب تیسر و ازاحت
علل بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه
اختیار طرف ضد را شعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریف
در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدسه و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق
مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته آمد
در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند
در هلاکت مشارکت افتاده اند اما بینا ملوم است و نابینا محروم پس ظاهر

ترهیب: ترس و زاری

شد که سعادت انسان بادوام که انسانیست در دو مرتبه مرتبست
و مرتبهٔ اول از شایبه آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان
از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسی
پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبه دوم را
بود که ازین معانی خالی اند و باستنارت بانوار الهی و استفاضت
آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادات
رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات افتد و نه بر فوات
لذتی یا نعمتی تحسر نماید بلکه جملگی اموال و مآثر و خیرات دنیاوی تا بدن
او که نزدیکترین چیزیست بدو وبالی باشد برو و نجات و خلاص ازو
بزرگترین چیزیست و عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی
بحسب ضرورت باین بنیت باشد که مربوطست بوجود او و در انحلال
و ازالت آن مجال اختیاری نه پس ازو بخلاف آنچه مقتضای ارادت
و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و
مخالفت هوا و شهوت را در وی اثری صورت نبندد و پس نه از فقد
محبوبی اندوهگین باشد و نه بر فوت مطلوبی جزع و نه بظفر بر مرادی

احتراز کند و نه بادراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که
حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی
بعربی نقل کرده است باحتیاطی هرچه تمامتر و استاد ابو علی آن فصل بعینه
در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین حال و درجه و آن
فصل همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست اول مراتب فضایل
که آنرا سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح
خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه
بدان متصل و با آن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال
محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال طبع
مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد
و از افراط تجاوز نماید و او درین مقام با آنچه بران اقدام باید نمود
نزدیکتر بود از آنچه احتراز از ان واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب
تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند مشوب
بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و آنچنان بود که ارادت
و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه

احتراز

ملابس

ملابس و اموال و شهوات بود بمقتضیات حسی التفات ننماید مگر آنچه ضروری
و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع رتبت متزاید میشود و مراتب
و منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر
اما اولا از جهة اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهة اختلاف عادات
و ثالثا از جهة تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهة
اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب
افتد و گفته اند نیز از جهة اختلاف بخت و اتفاق و اشغال از آخر
مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه
نه التفات افتد بمنتظری و نه نظر بآینده و نه متابعت گذشته
و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق
و شغف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ انسانی یا از حظوظ نفسانی
و لیکن بجز و عقلی متصرف باشد در مراتب اعالی از فضایل و آن
صرف همت بود بامور الهی و محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی
یعنی تصرف او در آن طلب و آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی
بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مختلف افتد

ص جسمانی

حول از طلب

بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت
عقیدت و تشبه هر کس بعلت اولی و اقتدا او بافعال او بحسب
منزلت و مرتبت آنکس بود و در این احوال که در این فصل برشمردیم و آخر
مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال
الهی خیر محض بود[3] فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه
خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود
خاصه که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال
مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که
آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض دواعی
نفس بهیمی و سبعی باشد و عوارض تخیلاتی که از سر دو نفس
و از دواعی نفس حسی متولد شود جمله در و منتفی و ناچیز شوند پس
آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی
نماند بلکه تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود که چیزی دیگر یعنی
غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و نسبت بسبیل فعل الهی
پس آن حال آخر مراتب فضائلی است که مردم در آن اقتدا کنند

[3] وفعلی که خیر محض بود

بافعال

بافعال مبدء اول که خالق کل است عز و جل یعنی ورا افعال خویش
طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض
او بود پس فعل او نه از برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فاعل بود و غیر ذات
او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل
الهی است و افعال باری عز و جل همچنین از برای ذات او بود نه از
برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت صرف
بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن
غایت بفعل آید و افعال خاص خدای سبحانه تعالی همین حکم دارد
که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از
برای سیاست چیزهائیست که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین
بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و
تدبیر احوال آن امور و قصد آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل
افعال او شدی و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا لیکن عنایت او عز و علا انجار حیات و فعلی که اقتضاء تدبیر
و ترتیب این امور کند از و بقصد ثانی صادر شود و اثر اسم نه از

برای آن چیزها کند بلکه هم از برای ذات مقدس خویش کند چه
فضل ذات او هم غایات اوست نه بسوی چیزهایی که مفضل علیه است
وغیر آن همچنین بود سبیل مردمی که بغایت قصوی برسد در اقتدا
که او را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال او بقصد اول هم از برای
ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که
سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه
بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی
نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او
نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهات
و طلب ریاستی و محبت کرامتی و امنیت غرض حکمت و منتهای سعادت
الا آنست که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادت خویش که تعلق
بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را منیت نگرداند و خواطری
که از آن عوارض طاری شود در درون تمامه منتفی و مفقود نشود و تا
اندرون او از شعاع الهی هیچ جهت تا متناهی ممتلی نگردد و آن امتلا بعد از آن
تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد و بپاکی تمام پس آنگاه

از معرفت

از معرفت الهی و شوق الهی ممتلی شود و با مور الهی متیقن گردد آنچه
در نفس ذات او که عقل محض است حاصل شود همچون قضایا اولی
که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل و رویت
او در آن حال امور الهی را و تیقن او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر و ظاهر
تر و منکشف تر و مبین تر بود از قضایا اولی که علوم اوایل عقلیست
فصل تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است
درین باب نوع و الله اعلم و بباید دانست که کسانی که عنایت ایشان
بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی
ایشان از سعادت حاصل نیاید همچنانکه تربیت مدن و تدبیر منازل
بنظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی
صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف که ابابیل
ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نبود
بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب
التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد
و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق

آنگاه بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در او اثری زیادت باقی
نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت
تصرف طبایع و اجرام سماوی و افلاک و کواکب سعد و نحس او بدو محیط و بر
دایر در نکبات و نوائب و محن و مصایب شریک دیگر ابنای جنس خویش
بود الا آنکه آنچه ازین دل او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن مقاسات
مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن نبود تا همچون
ایشان بسبب جزع و قلق برو طاری شود و نه ناسپاسی و بی صبری ازو
صادر گردد و اگر بمثل بمصایب و آلام ایوب پیغامبر علیه السلام مأخوذ و
ممتحن شود از حد سعادت متمایل نشود و از افعال اشقیا ارتکاب نکند چه
محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه شده باشد و وثوق
بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده
باشد او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند
ممتاز گرداند و آن جماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت
منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن

را فحش

را نصیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و
شماتت دشمنان آرند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و تظاهر بصبر
و سکون بتکلف استعمال فرمایند و در باطن متألم و مضطرب باشند
و از غمر و عدم معرفت و وثوق نابودن بسلامت عاقبت حرکات
بی تدبیری نامتناسب ازیشان صادر شود بلکه امثال افعال و حرکات ایشان
افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم انتظام و عجز آلت چون تحریک
بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که
نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا
تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی ثابت و غیر متغیرست
چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسی که خوش
عیش‌ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برناس
در شعر گفته‌اند و اگر چنین شخص در اثنای آن بلیت متوفی شود او را
سعید نشمرند پس بر قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود
که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن مخالف سخن حکماست پس از آن
در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در

برناس
برناس یونانی نام [illegible]

هر حال که بر او عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار
کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام
فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون
چنین بود اگر نحوستی عظیم بر او وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند
تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل
ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود
اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال مصائب عظام و خوردن و سهل شمردن
وقایع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت
شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس
گفته است که چون قوام سیرت سعید در افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ
سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون
چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد اگرچه مصیبتهائی که بر پریامس رسیده
بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل
نتواند کرد و در همه احوال بر سیرت و سنت خویش باشد تا اینجا سخن

حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از
لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام
سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا
این باب تمام باشد در نوع خویش پس گوییم که سیرتها را اضافت خلق بحسب
بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است
اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت
که غایت افعال نفس غضبی بود سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس
عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را
اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از
حکیم صادر شود جمله ممتاز و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و
چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب تحصیل
فضایل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد پس سعادت
لذیذترین چیزها بود و چون انتقال نکند ذاتی باشد و اما لذت شهوت
چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت

و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هرچند سعادت
الهی اشرف چیزهاست و بهترست او لذیذترین همهاست اما جهة اظهار فضیلت
او بدیگر سعاداتِ خارج احتیاج افتد والا آن شرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر
باطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت او لذتی
تام و بالفعل باشد و سرور را او سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا
از میل بزخارف و اباطیل و دران حال محبتِ کمالی که در دل او راسخ
بود بجد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان
بطن و فرج کند یا باشرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور در زخرف بلذتی
بود که دیگر حیوانات را دران شرکت هست چه آن لذت حسی باشد و
در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب مودی بملالت و کراهت
و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است
و لذت حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد بدان مایل شود و چگونه
تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق
و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و ارتیاح او بدان صورت نبندد و

تمویه
ملمع کردن

و حکما

بیکبار نکشم

و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد آن را اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا می گوید که در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست که نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه بباید شناخت از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم بتباه ترین کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسایل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب تناول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع آن از انفعال متغیر نشود پس لذت حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذت انفعالی بود در حقیقت چه زوال ابدا بدان راه یابد و انقضا و تبدل ابدا بدان درآید و همان لذات بعینها در حالتی آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت که مخالف آنست ذاتیست نه عرضی

و عقلیست نه حسی و آلیست نه بهیمی پس لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند
حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند و از بیماری
بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت
و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا از نزدیک طبیعت
مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلاء قوت حیوانی در تزاید باشد
و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید تا گاه بود که با
قوت غریزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت
رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آن ظاهر گرداند
و وخامت عاقبتش در نظر آرد پس آنرا ظاهر کرده معادی نبود و
لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت
طبع آنرا کراهیت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست
آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و
لذتی که ورای همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی
او معاینه شود و از اینجاست که مردم را در عنفوان عمر تادیب پدر و
مادر احتیاج است بعد از آن بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب

بحکمت

عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد که
لزوم آن سیرت را معتقد سازد و بر سیاقتی که موجب سعادت بود
و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد
که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق
با خذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق با عطا و ادا بود و ازینجا معلوم شد
که سعادت مستلزم جود باشد چه استشعار لذت سعادت در اقتنای
فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار
کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست آلت باشد و از
جهت آنکه جود سعید بکریمترین نفایس و شریفترین رغایب بود یعنی کمال
غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که
جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت
جود مجازی چه اموال و دیگر اعراض دنیاوی بسبب بذل ناقص شود و تبذیر
در آن موجب قلت ذات ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود
حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از
نقصان و زوال محفوظتر ماند باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و

ذات ید اى مال

نهب و تسلط اضداد و اعدا او فرودان باشد و موجود حقیقی از
تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط اضداد و حساد ایمن بود و
چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و درد
و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم از اینجا معلوم شود و حکما
خلاف است آیا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است
چیزهائی که در غایت فضل بود آنرا مدح نتوان گفت بلکه چیزهائی دیگر را مدح
توان گفت مثالش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست
چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او و یا با اتصاف بخیریت تواند
بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تحمید کنند نه مدح
و چون سعادت از قبیل خیر است چه امری الهی است سزاوار تمجید بود و از
مدح منزه و فرفوریوس را السعادة یا بصفتی که مودی بسعادت بود مدح
توان گفت چنانکه بعد از آنکه مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم
شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم بالصواب
قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل فصل اول در حد
و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکنست خلق ملکه بود نفس را

مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری و رویتی و در
حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال
بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت
خلق است و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت
دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا
کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت
غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی
ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی
که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی
قبض و اندوه بافراط بدو درآید و اما عادت چنان بود که در اول برویت
و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع می نموده تا بممارست
متواتر و فرسودگی در آن آن کار را الف گیرد و بعد از الف تمام بسهولت
بی رویت از وصادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را خلاف بوده است
اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است
و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع

۳ حالی خوانند و آنچه بطیء الزوال بود آنرا

الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی اخلاق
طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و مانند طبیعی راسخ گردد و
قومی گفته اند همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند
هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که
هر خلق که خواهد بگیرد یا بآسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضای
مزاج بود چنانکه در مثالها یاد کردیم بآسانی و آنچه بر خلاف آن
بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
می شود در ابتدا اراداتی بوده باشد و بعد از مداومت و ممارست ملکه گشته
و ازین سه مذهب حق مذهب آخرست چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان
و جوانان به پرورش و مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند یا بملابست
افعال ایشان آن خلق فرا می گیرند هر چند پیشتر بخلاقی دیگر موصوف بوده اند
و مذهب اول و دوم مودی ست بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع
تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از
تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود و مفضی شود
برفع نظام و تعذر تعاون نوع و کذب و شناعت این قضیه بس ظاهرست

و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند برواقیان گفتند
که همه مردمان در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست
شهوات و عدم تادیب زجر از فواحش بجایی رسند که در حسن و قبح امور
فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج
طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان بوده اند گفته اند
مردم را از طینت سفلی و سنخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم در ماده
او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوزست و
قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر
باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا
نشو و نما با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند
و مذهب جالینوس آن است که بعضی از مردمان بالطبع اهل خیرند و بعضی بالطبع
اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را
ابطال کرده بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر
انتقال می کنند بضرورت استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود
اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین

بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم
قوت شر باشد و هم قوت خیر ولیکن قوت شر غالب می شود بر قوت
خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفادت
می کنند آن اخیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده
باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند
استعمال کرد و چون این دو مذهب ابطال کرد مذهب خویش اثبات کرد
و گفت که بعیان مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر
می کنند و بهیچ وجه از آن انتقال نمی کنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی
اقتضاء شر می کنند و بهیچ وجه قبول خیر نمی کنند و ایشان بسیارند و
باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر می شوند و بمخالطت اشرار شریر
حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است که اشرار
بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار
مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب و مواخذت بسیاسات پسندیده
هر آینه اثری بکند پس طایفه باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند و
اثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند

که بکند

که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادب و استقامت بطی تر
بود و اما دلیل حکما متاخر بر انکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست که گویند
هر خلقی تغیرپذیرد و هیچ چیز از انچه تغیرپذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که
هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح ست بر صورت ضرب دوم از
شکل اول مقدمه صغری ببیانی که گفته آمد از شهادت عیان و وجوب
تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی ست ظاهر ست
و مقدمه کبری نیز در نفس خود متبینست چه همه کس بضرورت داند که طبع آتش را
که مقتضی میل او بجهت سفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آب را
از احراق نتوان گردانید و در دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق
طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و
عادات ایشان نفرمودندی و بدان اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار
در احوال کودکان و اطفال ایشان تامل کند و علی الخصوص کودکانی را که
بزرگی از طرفی بطرفی برند یعنی او را روشن گرده شود کودک در ابتدا
فطرت مقتضا طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده
باشد که احوال و ارادات خویش بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند

[illegible]

چنانکه دیگر اصناف که اصحاب فکر و تمیز باشند تا آنچه قبیح شمرند
مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دارند فرا نمایند و در کودکان ظاهرتر است
که بعضی سهل قبول ادب باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را
طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه ایشان چون حیا و وقاحت
و سخا و ضنت [بخل] و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر شود
و بعد از آن بعضی [از کرم] سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات و
بعضی عسیر الانقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا بعضی بدی
خیر برآیند و برخی شریر و بعضی متوسط و چون ماند سبب احوال خلق
بخلق که همچنان که هیچ صورت بصورتی متشابه نیست هیچ خلق مناسب
خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب سیاست کنند و زمام هر کس بدست
طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای غریزه مزاج او بود در اصل یا
آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و بعضی در
حباله شهوت و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا بتکبر و لیکن موجب
اول همه جماعت ذات ما موسس الهی بود علی العموم و موجب ثانی اهل
تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب

طبیعت

بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر پدر و مادر که فرزندان را
اول در قید ناموس حق آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح
عادت ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این
جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید
خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آورد همین معانی در باب
ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشانرا اجبارا و اختیارا بر ادای
ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال عقل
رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان آنکه طریقت قویم و منهاج مستقیم
آن بوده است که ایشانرا بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد
مراتبی بزرگتر و سعادتی جسیمتر باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله
وهو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق
شریفترین صناعاتست

شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح
جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات
خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب
که غرض ازو اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت دباغت

که غرض از و استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون
شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری
مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول آن اشارتی
کردیم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه
و عظم ذکره تجوید وجود و کمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر
و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل
خاص اوست از و بر تمامترین وجهی نقصان او در قصور آن صدور
از و چنانکه در اول باب یاد کرده آمد که اگر مقصد از خاصیت خویش نباشد
بر وجه اتم همچون خر بنقل اثقال را نشاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار
خاصیت انسان که اقتضاء اصدار افعال خاص او کند از و تا و
جود او بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد و پس صناعتی
که ثمره او تکمیل اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از
اصناف حیوانات بل اصناف نباتات و جمادات تفاوتی
فاحش است چه اسب دونده تازی با اسب کودن یا لاغی و تیغ

هندی نیک با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک شوان
آورد و در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوع
از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و
آن شاعر که گفته است شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدی
المجد حتی عد الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغت می‌کند
ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود
که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کائنات
بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را باعلی
مدارج رسانند بحسب استعداد او و قدر صلاحیت او هرچند همه مردمان
قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس
موجودات را اشرف کائنات توان کرد چه شریف‌ترین صناعتی تواند
بود اینقدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد والله
المیسر للخیرات والموفق للحسنات فصل ششم در حصر اجناس
فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر
مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار

آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت ارادت
و چون یکی از این قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود
شوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و
تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی
خوانند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و
ترفع و مزید جاه بود سیم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدا
شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود چنانکه
در قسم اول اشارتی باین قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس
بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال
بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بآنچه گمان
برند که یقینی هست و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود
و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او
شمرد و تهییج بی وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را از آن
حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید

و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله
را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت
او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخاوت بتبعیت
لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج
و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام
آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و از این جهت است که
اجماع و اتفاق جملگی حکما متاخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس
فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستعد
مدح و مستحق مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهمه
چه کسانی که بشرف نسب و بزرگی دودمان تفخر کنند مرجع با آن تفخر
کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل
موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات
کنند اهل عقل را برو انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که
نفس را دو قوتست یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی
ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت

عملی بود و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی
پس بدین اعتبار قوت عملی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات
خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و
تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت
نظری و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود

دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود

و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن
بود که تصرف او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این
فضایل تعلق بعمل دارد از نتیجه حصول عدالت موقوف بود بر حصول
سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است
و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه
صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضایل که یکی از آن حکمت است
پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمتی مدخول بود
و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب
در اقسام علوم قسمتی که مقصود نبود بر علم باموری که وجود آن تعلق
بتصرف عالم دارد هم سوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه

از امور نسبیست که وجود آن تعلق بتصرف ناطقه دارد و از جمله تحصیل
اصل حکمت [illegible] قسمی از اقسام حکمت عملی آمد یا چنانکه عدالت از حکمتست
حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل
عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار
اختلال از قسمت زایل شود و شک برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضاء
استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از و بغیر او چه مادام
که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب
استحقاق مدح نشود و شایستگی صاحب سخاوت را که سخاوت او از و
تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را که چنین
بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند
نه حکیم اما چون فضیلت تام شود و اثر خیر آن بدیگران سرایت کند
هر آینه سبب خوف و رجاء دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و
شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی
فانی دارد و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در
آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت

که سبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید هیچ لازم شود و در
رسوم این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه هست وجود
دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو
نوع بود یکی دانستنی و دیگری کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست
که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود
و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید
محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او
بحسب اقتضای رای او بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد هوای
نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا
و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف
و انتصاف در و ظاهر شود والله اعلم **فصل چهارم در انواعی که
در تحت اجناس فضایل باشند** و در تحت هر یکی ازین اجناس چهار
گانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که
در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای

ذهن

ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما
ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج
قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد
اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد
تا دران بتفصیل مکثی محتاج نشود و اما صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطرابی و تشویشی که بر وقت طاری گردد حاصل آید اما
سهولت تعلم آن بود که نفس را حدتی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت
خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود
که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه دارد
تا نه اهمال و اخلالی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که
صورتهای که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده
باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه
صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب
کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوعست
اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلندهمتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم

سکون نفس و بعد ازان شهامت و بعد ازان تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت

اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و به بسیار

و عدم من التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد

و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف

جزع بر و در نیاید و حرکات نا منتظم از و صادر نشود و اما بلندی همت

آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت اینجهانی در چشم معتقد

و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد

و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده

باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را

طمانینتی حاصل شود که غضب باسانی تحریک و نتواند کرد و اگر مکروهی بدو

رسد در شغب نیاید و اما سکون ~~آن بود که در خصومات~~ یا در حربهایی که

جهت محافظت حرمت یا وقف از شریعت لازم شود خفت و سبکساری

ننماید و این صنعت طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد

بر اقتنا و امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس

آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده

النجدة و النجدت
...

...

و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه
از و نازل‌تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا
حرمت از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید و اما
رقت آن بود که نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی
که در افعال او حاصل شود و اما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار
از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد
نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آن را دماثت نیز
خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده
رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت
نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه
که اضطراب بدان متطرق نبود و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد
در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود

مسالمت: با یکدیگر آشتی کردن
دعت: آرام
استشعار: طلب آگاهی
تبرع: بخشیدن چیزی بی آنکه واجب باشد
دماثت: نرمی
مجاملت: با یکدیگر نیکویی کردن

که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو
صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور
مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بدانچه سد خلل کند
از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث
باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت حد ازو
صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان
راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه
وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس
متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه
مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه
و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وی سهل و آسان
بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق میرساند و سخا
نوعیست که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن منت
انواع فضایلی که در تحت جنس سخاست هشت است اول کرم

دوم

دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم
سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق
مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد
بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان
باشد از سر حاجتی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن و
بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن
بود که بر نفس آسان شود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات
نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت و اما مروت آن بود که نفس را
رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل مالی ما لا بد یازبار
بر آن و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده
و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات معاونت یاران و
دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان با خود
در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بدلخوشی از
چیزهای که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک گرفتن بعضی بود
از چیزهای که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که

مجازات
با یکدیگر جزا داون

تکافو رسیدن

که در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت
سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلت رحم ششم مکافات هفتم حسن
شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم
عبادت اما صداقت محبت صادق بود که باعث شود بر اهتمام
جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر خیری که ممکن باشد
باو و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت
یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا آن بود که از التزام
طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود
که از حال غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن
مقصور دارد و اما صلت رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را
با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی
را که با او کنند یا مثل آن یا زیادت از آن مقابله کند و در اسائت
بکمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات
بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن
قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگزارد از منت

و ندامت

و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب مودت اکفا و اهل فضیلت
بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم
آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه و تعالی وابسته باشد یا
بکلی کسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و
تازه رویی آن را تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن
بود که در کارهایی که حوالت آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای
و رویت خلق را در آن مجال تصرف صورت نبندد از زیادت و نقصان
و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن
بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون
ملایکه و انبیا و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد
اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی
بود شعار و دثار خود سازد و اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی
با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص
بود و بعضی را نبود و الله ولی التوفیق فصل پنجم در حصر اضداد این
اجناس که اصناف رذایل بود چون فضایل در چهار جنس محصورست

اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار
توانند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت
و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر
مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد
تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر رذیلتی ادا کند پس
هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قیدی که نا
معتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی
بمثابت وسطی است و رذایل که بازاء او باشند بمنزلت اطراف مانند
مرکز و دایره تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است دور
ترین نقطهاست از محیط و دیگر نقط که اعداد آن در حصر و عد
نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جائی که باشد
بمحیط نزدیکتر باشند از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد
از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و
جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود بر رذیلتی و اینست مراد حکما
از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل در اطراف پس ازین رو

باز از هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان دو نقطه خط مستقیم جز یکی نشاید بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و از این جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت از همین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بدین سبب حکما گفته اند اصابة النقطة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطئها اعسر و اصعب همین معنی خواسته اند و باید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات

رسیدن بنقطهٔ نشانه مشکل است و در گذشتن از آن آسان و لزوم صواب بعد از آن بطوریکه خطا نکند از آن نقطه مشکل و صعب است

نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد
و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف
افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء هر فضیلتی
از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس
رذایل هر شخصی معین ~~رذایل نامتناهی باشد~~ چنانکه در حد و عد
نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر سخت بسیار است و
دواعی خیر اندک و لیکن حصر این اشخاص و اعداد و صاحب صناعت لازم
اعطاء اصول و قوانین بود نه احصاء جزویات چنانکه در وجه ذکر کرد
قانونی بود و در تصور در و انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص
نامتناهی ازین دو نوع در عمل توان آورد و در هر موضعی مصلحت
آن موضع از آنچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاج باشد
اقتضا کند رعایت تقدیم توان واجب بود که تصور کنند اعداد
درها و انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فساد
که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع با دو نوع است
یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت

چو بر صاحب صناعت

در طرف

در طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت
باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون
بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهارست پس اجناس رذایل
هشت شد دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازاء
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود
و خمود شهوت و دو بازاء عدالت و آن ظلم باشد و انظلام اما سفه
و آن در طرف افراطست استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب
نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آن را گربزی خوانند
و اما بله و آن در طرف تفریطست تعطیل این قوت بود بارادت
نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراطست اقدام بود
بر آنچه اقدام کردن [illegible] جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط
حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نبود و اما شره و آن در طرف
افراطست ولوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب و اما
خمود و آن در طرف تفریطست سکون بود از حرکت در
طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند

ولوع بالضم فریفتگی

از روی ابتهاج انداز نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف
افراط است تحصیل اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد
نمودن در غرامات گرفتن بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و سبب
آنکه وجوه تحصیل اموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خاین
همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال
و بر این سیاقت دیگر انواع که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار
باید کرد تا بعد از هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری
در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را از این انواع و اصناف در
هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید
از عبارت مجرد اغنی حاصل آید چه عبارت برای توصل معانی بکار
دارند و ما از جهت مثال آنچه بازاء نوع چند لازم آید یاد کنیم تا
دیگر انواع بر آن قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمردیم اول
ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ
و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث در جانب
افراط بود و بلادت در جانب تفریط و بدین بلادت آن نخواهیم که

از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معیشت بود

... بلکه چون ... شدن ... گفتن و تا هوش شدن ... کند

از وی

از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود
میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف بی احکام فهم و میان
ابطائی که از تأخیر تفهم ملکه شود و اما صفاء ذهن وسط بود میان
ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن از استنباط نتایج تأخیر
افتد و میان التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز
دارد و اما سهولت تعلم وسط بود میان مهادنتی که استنباط
صور را مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر مؤدی بود و اما حسن تعقل
وسط بود میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید
باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود
میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بی فایده بود و میان
غفلتی از استثبات صور که مهم بود با اعراض آنچه حفظش
مهم باشد و اما تذکر وسط بود میان فرط استحضاری که اقتضا
تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال
آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع
دیگر اجناس می باید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور

بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند
و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف
فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند
و باشد که فضیلتی با اضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و
شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن
رذیلت و آن فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر
بینند گمان برند که فضیلت کاملترست و در طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و مباینت وجود
و عدم سخت ظاهرست و در هر فضیلتی که با اضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم معتقد شود در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود به طرف
تفریط که وجودی بود و التباس نباشد در فضیلتی که بتفضیل و رجحانی
در یک طرف مخصوص نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود
اینست بیان اصناف رذایل بر طریق اجمال و از بعضی ازین اصناف
انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب
و علامات و علاجات آن داده آید ان شاء الله تعالی وحده

فصل

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بفضایل بود از احوال

پیش ازین در بابی که در بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد
کردیم که موجبات سعادت تکمیل قوی ناقصه است و بیان کردیم
که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت
اجناس این فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد
و سعید کسی بود که ذات او مستجمع این صفات بود و چون یک
جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه
جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر
آثار سه جنس باقی مجموع بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه
بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه مستعد ازان فضیلت
بود و آنچه مبدا آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاجست پس
درین فصل اشیعی بشرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی باشند
که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره
بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند
بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال

نه فضیلت بود بر سبیل حقیقت ... بود و تمیز میان آنچه

اخذ کردن کنز
و از ده فرا گرفتن ...

فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت و ثبوت تحسس و تزویقی که
ثمرهٔ حکمت بود رهنمای ایشان مفقود بود و خلاصهٔ عقاید و حاصل
معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم
مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان
در تشبه نمودن ببالغان بس آثار شجاعت و امثال ایشان شبیه
بود بآثار حکما و از جهت آنکه مقصد حکمت نفس است اطلاع برین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف
النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض
نمایند یا جهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیادت
از آن در مقصد از بیم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه
از احساس بعضی از آن اجناس بی‌نصیب بوده باشند و وقع
آن در نیافته و از ممارست و تجربت غافل مانده مانند بعضی
اهالی کوه‌ها و صحراها و بیابانها و روستاهایی که از شهرها دور
افتاده باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق
بر اوعیهٔ ایشان را امتلا مبتلا گشته باشند و ملالت و کلالت

بحاسه

بجاسه و آلت راه یافته و یا بسبب جمود شهوت و نقصان خلقی
که در مبدأ فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده
باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند
خوف آلام امراض که لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب مانعی
دیگر از موانع چه عمل اعفا از شجاعت و امثال ایشان صادر شود
بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت
آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت
آن بود که زینت قوت شهوانی که بقاء شخص و نوع انسانی بوجود آن
متعلقست آنست که باین حلیت متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر چون
جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از
مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید و بر وجهی که
مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود
از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که
مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت ظهور ریا و یا بطمع
مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرری از نفس و مال و عرض

و حرص و ریا اختیار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند
چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک انواع طیبات مشهور باشند
چون اهل شر یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند فعل
تجار و اهل ربح بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و صدور
اعمال اسخیا ازیشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند
و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت ربح طلبیدن و
تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن
قلت معرفت بود بقدر مال و این بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی که
از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود
و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگ گران
بر کوهی بلند برد و از آنجا فرو گذارد مثل آورده اند چه
کسب و رد دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج
و رد آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال
ضروری است در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب
آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندک است و سلوک طرق

آن

مجون و مجون [illegible] استهزاء و مجون [illegible]

ربح بالکسر [illegible]

تبذیر بی اندازه خرج کردن [illegible]

آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب
آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحرفت متحلی باشند در مال ناقص
خط افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان
که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست
و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت
از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز از دسیسه خیانات و
سرقات و تجنب از ظلم اکتفا با فروتر آن کند و تفرد از انچه مستدعی فضیحت
و لوم و عار باشد چون خدیعت اشرار و قیادت فجار و ترویج متاعهای
خبیث و تحسین اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و
قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن
غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد و کید طلاب مال
ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که در عوض آن افعال بدو
خواهد رسید بس بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت
نماید و نه بر چنین متمولان و متنعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود
که بذل مال بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاته تنها جبلت منسوب نگرداند

و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی
که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین
عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در
ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال
و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی و ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب
که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت
فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت
بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر
نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که مجاری
مجری مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار
بود که عیاران چنگان با عفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دور
ترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که اعراض از شهوات
و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف
جراحات و نکایات که آنرا ایلام نهند از ایشان صادر شود و
باشد که باقصی نهایت صبر بنشیند و بدست و پای بریدن بچشم کنند

و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم
و ذکر در میان قومی که با ایشان در جنس شرکاء خویش‌اند در صور اختیار
و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردد
و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و حمیت یا از خوف
سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق اتفاق
بر اقران ظفر یافته باشد تا بعضی که از تکرار آن عادت در تحمل او
راسخ بود و عادم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد و
معاودت او با مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق
از غایت رغبت در مجوز یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را
در ورطها مخوف اندازند و حرکت بر حیات اختیار کنند اما شجاعت
شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود
چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام
او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت تا از آنکه در
اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد و مثل او با دشمن
مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که

آنچه شرط فضیلت است در و مفقود است و لیکن شجاع بحقیقت آنکس

بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیادت از حذر او باشد

از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند

و هرچند لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی

شجاعت مؤدی بود بتخوف هلاکت و لیکن در عواقب امور احساس افتد

چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت

حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده

باشد چه آنکس که این سیرت دامن گیر او شود داند که بقای او در عالم

فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار او هر کست وری

او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد باشد

پس در ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست

متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن

ننگ دارد و داند که بد دل را اختیار فرار طلب بقای چیزی میکند

که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب بقای چیزی

میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال

بازانکه

باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر
بود و در معرض خواری و مذلت و حقارت و ندامت روزگار گذراند
پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دو بهتر از
تاخیر آن با چندین عیب و آفت و از دو سخن امام حق و شجاع مطلق اتفاق
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که از محض شجاعت صادر
شده است مصداق این معنی است قال علیه السلام لاصحابه ایها الناس
انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف
ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع
در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد
و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که
افعالی که بر شمردیم هر چند شبیهست بشجاعت اما از مفهوم شجاعت
خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از مصایب
نیندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیلت حرمت
باک ندارند یا از ارتکاب رذایل چون زنا و ذل سخت و صور فسق متواتر و یا
از علتها و نحو آن امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان بنالند

فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در
معرض این ملمات باشند خایف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیک
باشند از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را
در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای علم بجهد یا برو
دیواری یا کوهی بلند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند و
در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شتری مست یا گاوی
نافرهیخته یا اسپی تند ریاضت نایافته شود تا شجاعت ظاهر کند و مقدار
خود در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر باشد
از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانی که خویشتن را خفه کنند یا بزهر بکشند
یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات
امری شنیع بر بددلی حمل کردن لایقتر از آنکه بر شجاعت چه موجب
این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهة آنکه شجاع صبور
بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی ازو صادر گردد
که مناسب آن حال بود و از همین معنی عجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت
موسوم بود بر کافه عقلا و حکماء جهان اقتضا کند که پادشاه یا کسی

همّت امور دین و ملک بود و بجان کس منافست و مضایقت نکند
و قدر او بشناسند و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند
و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کنند چه شجاع عزیز الوجود بود و
استهانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع
و استخفاف او بچیزهایی که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل
ظاهر باشد نه بمکروهی که تدارک آن ناممکن بود دلتنگ شود و نه
از هولی که ناگاه حادث گردد مضطرب شود و چون در خشم شود
خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که مستحق ایذا باشد و در وقتی
که لایق بود و چون انتقام کشد همین شرایط بر انتقام اقدام
نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود
ذبولی در نفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نبندد
و بعد از آنکه بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده
باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد
و الّا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر
یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه هلاک

استخفاف: سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن ۱۲

نیز این چیزها را شجاع سبک و خوار شمرده

افکنده باشند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته است
و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس
معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نباید الا از مرد حکیم
و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت
خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و
هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت
صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار
اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعت تا بوسیلت آن مالی یا جاهی
یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم
یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه را با عدالت
نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی
و تقویم افعال و احوالی که ازو صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی
بر بعضی غالب نشود تقدیم رسانیده باشد و بعد از آن در آنچه
خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همان نسق
رعایت کرده باشند و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت

بود نه بر غرض دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیئاتی نفسانی
که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک
نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد
تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد والله الملهم الصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال
و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت منبی است از
معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه
وحدت بمرتبه اقصی درجه اعلی از مراتب و بدایه کمال و شرف مخصوص
و ممتاز است برهان آثار او از مبدا اول که واحد حقیقی اوست
در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی
که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هرچه بوحدت نزدیکتر
وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت
مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل
هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت
اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت راست و هرچه جز او ست

نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی
شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی خساست
بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است
که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین برگیرد
و بحلیت وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد با اوج کمال
و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود با هم نرسیدی
چه تولد موالید ثلاثه از عناصر اربعه مشروطست با متزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مودی باطناب و اولی آنکه با سر
مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند
چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه
انحلال آن راجع با نسبت مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد
و در دیگر امور هرچه از انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در وی موجود
بود و الا مرجع آن با فساد و اختلال باشد پس نسبت مساوات
بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت
حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان باشد که کیفیتی

نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم یا چون نسبت سیم با چهارم است
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع مقیاسات
بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و
نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و قدما را
در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی
عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام
معیشت بود و ارادت را در آن مدخلی باشد آن سه نوع بود یکی آنچه
تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات
و معاوضات دارد و سیم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی را
در آن مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مانند نسبت کسی است
که در مثل رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی
بود تلافی آن فرموده و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم
گاه بود که نسبت شبیه منفصله افتد و گاه بود که شبیه متصله افتد

منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با
این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و متصله چنانکه
گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است
پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سیم نسبت شبیه
به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون
نسبت شخص دیگر است با رتبت خویش پس اگر او را کمال تساوی کنند ثلثی
یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و تکافی با حال او
شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای نا
متناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند
و خواهند که تا حد مساوات برند هر آینه مقداری از زاید نقصان
باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت
و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسر شود که طبیعت
وسط و واقف باشند تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل
و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف
نهند و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید اگر متکافی حاصل آید و اگر

متکافی

متکافی باشند از یکطرف نقصان کنند ضعیف شود و چون دیگر
طرف زیادت کنند ثقیل کردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق کیرد در
خسران افتد و اگر زیادت کیرد در ربح و تغابن کنند و او ساطت
بر چیزی تا بمعرفت آن دو چیز با اعتدال صورت بندد ناموس الهی
باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس الهی ست چه
منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع ست
و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد از این بشرح تر گفته آید و
تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند
و ببعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود
چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل بود
و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت
بمتوسطی و مقومی احتیاج افتد و آن دینارست پس دینار عادل و
متوسط ست میان خلق لیکن عادلی صامت ست و احتیاج بعادلی
ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که صامت است
حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند

تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و آن ناطق انسانیست پس ازین
روی بحاکمی حاجت افتد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در
میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی
و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموس عادلست و معنی ناموس
در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند و ازین جهت شریعت را ناموس
الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله
تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر سیم دینار بود ناموس خدای
مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و اورا اقتدا بناموس
الهی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن
همین معنی بعینه یافته می شود آنجا که فرموده است که وانزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید الایه و بدینار که مساوی
دهنده مختلفاتست احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات
باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ و اعطا متعذر
و منتظم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال
حاصل آید و معامله فلاح با نجار متساوی شود و بدین آن عدل

ناموس

مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدتی است و خرابی دنیا بجور
مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهاء بسیار متساوی باشد مانند
نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتهاء کارکنان بسیار افتد و
مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بیشمار افتد
و بازاء عادل جایر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر سبیل
سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر سه نوع بود اول جایر اعظم و
آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد و دوم جایر اوسط و
آن کسی بود که [illegible] نکند و سیم جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود
و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع [illegible] و
و خیانت باشد و فسادی که از جور دو مرتبه دیگر باشد عظیم‌تر از این
فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس متمسک باشد
عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت
و ناموس الهی جز بمحمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود
و امر ناموس بخیر بود و بخیرهایی که موجب سعادت باشد و نهی او
از فسادهای مدنی بود پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف

۳ آنکه حاکم را اطاعت

وحیا و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا
وشتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت
منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکا
خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه
فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه
رذیلت بود باسرها ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه
در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن
از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این
صنف بخفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعدی
بعنود و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود و امام عادل حاکم بسویت
باشد که رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود
در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از
شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة تطهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه
حکومت کسی را دانند که بشرف حسب نسب مشهور بود یا کسی که به
بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط

مستعد او

شتم دشنام

حث برانگیختن و شتاب نمودن

استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاسات
و سیادات حقیقی باشند و تفویت مرتبه بزرگی و رد درجه خویش و اسباب
جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و رذات
تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد و سیم خطا و حزن
تابع آن افتد و چهارم شقا و حیرتی مقارن مذلت و اندوه تابع
آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار بغیر مردم را در آن اضرار
التذاذی ایثاری صورت نبندد مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی
واقع شده باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود که کراهیت آن
اضرار و تألم بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت او را بر ارتکاب
آن مکروه حمل کند و اما شریر که تعمد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و
از آن التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند نزدیک ظالمی تا بسبب
آن نعمت غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را اندر
مکروهی که بآنکس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا سببی دیگر
و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بوده
نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی شود بضرر

مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و سرایت جرمی رساند و هم تابع
این حالت بود و اما شقا مبدا از فعل در وسببی خارج باشد از ذات
صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه سبب صدمه ستوری
ریاضت نایافته که شخصی بر وی نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در و
دلتنگی باشد و او را هلاک کند و چنین شخص شقی و محروم بود و در آن
واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید
عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدا آن افعال یعنی تناول
سکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آید
بارادت و اختیار او بوده است اینست شرح عدالت و اسباب آن
و اما اقسام آن در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بسه قسم کرده است
یکی آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق حق تعالی که واهب خیرات
و مفیض کرامات بل سبب وجود و هر نعمتی که تابع وجود است اوست
و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان
او و معبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت شرایط
وجوب مجهود بذل کنند و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از

67

ادای حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف
در معاملات و سیم انچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق
اسلاف مانند قضای دیون و انقیاد وصایای ایشان و انچه
بدان ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان
وجوب ادای حق خدای جل جلاله آنست که چون شرایط عدالت
می باید که در اخذ و اعطا اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
پس باید که بازا انچه بما میرسد از عطیات خالق عز اسمه و نعم
نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای ان
حق بذل کنیم چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود از غیری
انواع مجازات نکنند بوجهی بوصمت جور منسوب باشند فکیف اگر بعطای
نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشند و بعد از ان
بر تواتر و توالی ملواحق ایادی لحظة فلحظة انرا مدد می میرسد و او
در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحقی یا ادای معروفی مشغول
نشود و لابل که سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد بر
مجازات و مکافات مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتن را

تا معذور شناسند چه مثل اگر پادشاهی عادل فاضل باشد که از اثار
سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در اقطار
افاق ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع اشرار
عبث از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق
هیچ دقیقه مهمل و مختل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را
شامل بود و هم احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص
واصل و استحقاق انکه هر یک از اهل مملکت او علی حده بنوعی از مکافات
قیام باید نمود که تقاعد از ان مستدعی اتصاف بود بسمت جور او را
حاصل و هر چند بسبب استغنا او از صنایع رعیت مکافات ایشان
جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و نشر مساعی و مفاخر
و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در
سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه استطاعت
و اقتدا باو در تدبیر منزل و تربیت اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان
چون نسبت ملک باشد با ملک نتوانند بود و از اغماض ایشان از
اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم

وجور حقیقی و انحراف از سنن عدالت بود وجه اخذلی اعطا از
قانون انصاف خارج افتد و چند انکه افادت نعمت و افاضت
معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگرچه
قبیحست در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازالت
نعمتی از ازالت نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود و چون
قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و رؤسا ببذل طاعت و شکر و محبت
و سعی صالح تا این غایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک
بحقیقت که هر ساعت بل لحظه عند ان نعم و ایادی نامتناهی از فیض
جود او بنفوس و اجسام ما میرسد که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد
اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول
گوییم که وجودست اثر ابدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب و نسبت
تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب تشریح و مولف کتاب منافع
اعضا زیادت از یک هزار ورق در احصار آنچه و هم ضعیف بشر
بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریائی قطره در معرض
تعریف نیاورده اند و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون

نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و
ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح دهیم مددی که از فیض عقل
و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت
و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و زبان بیان و فهم و وهم را
از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقاء
ابدی و ملک سرمدی جوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل
و اقتنا و استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور
و دهشت حاصلی نیابیم الا لعمری ما یجمل هذا النعم الا النعم و اگر باری
عز و علا از مساعی های بنیاد انست سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام
ادوار حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن و صمت جور و سمت خروج از
شرطیت عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادت
که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را
خلافست در آنچه مخلوق را بدان قیام باید نمود از جهت خالق تعالی
بعضی گفته اند صیام و صلوة و خدمت هیاکل و مصلیات
و تقرب بتقربا بها بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند بر اقرار

سوگند بسقای من نادان میشود این
نعمتهای الهی را اگر چار پایه

بر ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت و اقتصار
باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت الهی باحسان باید نمودن
اما بانفس خود بتزکیت و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات
و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبر
در آلهیات و تصرف در مجاولاتی که موجب مزید معرفت باری
سبحانه و تعالی بود تا بواسطه معرفت او بکمال رسد و توحید او
بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند آنچه خدای را عز و جل بر خلق و اجبست
یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست
بلکه بحسب طبیعات و مراتب مردمان در علوم مختلف ست این
سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و ازو در ترجیح
بعضی ازین اقوال بر بعضی اشاراتی منقول نیست و طبقه متاخر از
حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی
آنچه تعلق با بدان دارد مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف
شریفه از جهت دعا و مناجات و دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند
اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت

بجود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود و سیم آنچه واجب شود
در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات
و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت
حریم و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکترند گفته اند که عبادت
خدای تعالی منحصر در سه چیزست اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل
هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر
بود که انبیا و اولیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم
خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق
جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را در قربت حضرت
الهیت منازل و مقاماتست مقام اول مقام اهل یقینست که ایشان را
موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای کبار باشد و مقام
دوم مقام اهل احسانست که ایشان را محسنان گویند و آن مرتبهٔ
کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند و بفضایلی که بر شمردیم
موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند
که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بتکمیل خلق

مقصود و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا فایزان
خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد
و ورای آن نوع انسانرا هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و
استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب
دوم اقتباس علوم حقیقی و معارف یقینی و سیم حیا از جهل و نقصان
و تحیتی که نتیجه اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب
طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت و اما
اسباب انقطاع از آنحضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود
اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید دوم
سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید و سیم سقوطی که موجب طرد بود و مقت بتبعیت لازم آید
و چهارم سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت و بغض
بتبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات
مؤدی باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تا بیع آن
افتد دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد
و سیم وقاحتی که از اهمال نفس خلاعت عذار او و در تتبع شهوات
تولد کند و چهارم از خود راضی شدن بر داءی که از استمرار قبایح

و ترک امانت لازم آید و در الفاظ تنزیل رَین و زَیغ و غشاوت

و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست

و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال

یاد کرده آید انشاء الله تعالی اینست سخن حکما در عبادت خدای عز و جل

و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای

نفس بر یکدیگر درفشند چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس را از

فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود تمکن حاصل شود و این حالت غایت

قرب نفس نوع انسانرا بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت

مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است

و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم

طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویشتن را

زیادت طلبد و دیگرانرا نقصان و در آنچه ضار بود خویشتن را نقصان

طلبد ~~و دیگرانرا نقصان~~ طلبد و دیگرانرا زیادت و چون عدالت

تساوی است دو طرف تساوی زیادت و نقصان بود پس هر دو

طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی

لازم است

لازم ست اما عدالت عام و شاملست جملگی اعتدالات را و عدالت
هیأتی نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی چه متقدر
مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت
بهیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس حق در طبیعت نیاید بلکه
همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات
ازو بیاید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو
شخص بود و در چیزی مشترک میان هر دو یا دو چیز پس ارکان نسبت
متصل یا منفصل معین شود و بباید دانست که این هیأت نفسانی
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل از این هیأت صادر
شود و چنانکه گفتیم افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت
بضدین تعلق یکسان گیرند چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود
اما هر هیأت که قابل ضدی بود غیر هیأتی بود که قابل ضدی دیگر بود
و این معنی در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این
علم ست و عدالت را با حریت اشتراک ست در باب معاملات و
اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال و مانند بشرایط مذکور و حریت

در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال
نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل
دوست‌تر دارند بدین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر
از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک شر و
خاصیت محبت مردمان و محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه
در جمع مال و حر جمع مال نه برای مال کند لیکن برای صرف انفاق کند
و فزونیش نماند چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه
توصل او بفضیلت خویش بتوسل مالست و از تضییع و تبذیر و بخل و تعطل
احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی
ایراد کنند و از آن جوابی گفته‌اند و آن شک آنست که چون عدالت
امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند
باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت
و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل مذمت را بعید
تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته‌اند هر که ارتکاب فعلی
کند که مؤدی بود بضرر ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت

از نفع

بر نفع نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشند و استاد
ابو علی رحمه الله بهتر ازین جواب جوابی دیگر گفته ست و آن آنست
که چون مردم را قوتها مختلف ست و آن آنست که چون مردم
ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضاء قوتی دیگر
مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که در مستی
عربده کند افعالی اختیار کنند بی مشاورت عقل که بعد از معاودت
پشیمان شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که
مقتضاء آن فعل ست آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل
و استعمال او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون
سورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت فضیلت
موسوم باشند بهیج وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل
جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند از سوال اول
مشکل تر و آن آنست که تفضل محمود ست و داخل نیست در عدالت
چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت
مستجمع فضایل ست و او را مرتبه وسط ست پس چنانکه نقصان

نزد حکما تفضل نیز از وظیفه [illegible] محمود ست با آنکه [illegible] عدالت مستجمع جمیع فضایل ست مگر در صفت تفضل محمود نیست جهت نقص

از دو واسطه مذموم بود زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و
این خلف باشد و جواب آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از
وقوع نقصان ایمن شوند و توسط فضایل بر یک منوال نتواند بود چه
سخا با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت در وی باحتیاط
نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود نقصان
در وی باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نبندد الا بعد از
رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد
پس زیادت نیز احتیاط را بآن اضافت کند و اگر بمثل همه مال بنا مستحق
دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت
کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است و زیادت و متفضل
عادلی است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود را
کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از آنجهت که
مبالغت است در عدالت نه از آنجهت که خارج است از عدالت و
اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت

که مساوات

که مساوی آنست گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و
گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست
که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی
بودندی مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی
پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول فاسد گشتی و
همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر
توانستندی عالم نیست شدی در کمتر مدتی و لیکن باری عز و علا
بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در
قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افساد
نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بدو محیط شود
افساد کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین معنی است قول
صاحب شریعت علیه السلام آنجا که فرموده است بالعدل قامت السموات
والارض غرض آنکه ناموس عدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
بسیرت الهی و تفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
کلی محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت

محمود نبود بلکه با تفضل خوانده بران حث و تحریض کنند چه تفضل
عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم
تفضل احتیاط و مبالغت است در عدالت هم قولی عام نیست چه
این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان
دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی
مطلق از و منتج آید و آنچه گفتیم عدالت هیاتی نفسانیست منافی
آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانیست چه آن هیات را سه اعتبار
نفسانی رابسه وجه اعتبار کنند یکی نسبت با ذات آن هیات
و دیگر باعتبار با ذات صاحب هیات و سیم باعتبار با کسی که
معامله بدان هیات با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه
نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت
و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و در عدل اول
واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد
و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت
تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش

وغضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف
شهوات وانواع کرامات گردد واز اضطراب وانقلاب این احوال
وتجاذب قوی اجناس شر وضرر حادث شود وهمین حال بود هر کجا
کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند وهمین وحدت
که ظل الهیست ثبات وقوام دهد وارسطاطالیس کسی را که حال او در
تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که اورا از دو
جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود
ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان
حاکم قوی کنند تا او شرایط اعتدال وتساوی نگاه دارد هر یکی بحق
خود رسند و سوی نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون
از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل
وعشیرت هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و اباعد و بعد از آن
تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود و
عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت تا این غایت برسد
ولی خدای تعالی و خلیفه او بهترین خلق او بود و جاز از این مهترین

خلق خدای بکسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان
و همسایگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوان با همال
سیاسات چه علم بصنف دین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بد
ترین جایر و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است
و اضطرار مردم باقتباس فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت
چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند
و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی
و منزلی لایق‌تر است در شرح امر محبت توقف اولی و الله اعلم

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و تحصیل مراتب سعادات

در علوم حکمی
مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند با انواع
کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا
تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسند و اما صناعت مانند مبدا تحریک چوب بتوسط
ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت
مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی

محض است و صدور صناعت از جمله ولات و ارادات انسانی باستمداد
و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است و صناعت
بمثابت متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبدا
خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و چنان باشد که در تقدیم
و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن
بطبیعت اقتدا کند تا بکمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر
متوجه آن گردانیده است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع
ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر
حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلا چون مردم بیضه
مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان تربیت دهد همان
کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن برآوردن فرخ است بدین تدبیر
موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان
بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر
نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضایل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امری صناعیست در آن باب

۳ و تشبه او بطبیعت

اقتضاء الطبیعة لازم بود و آن چنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود
قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان
تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث
شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از
شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلیمی و بعد از آنکه
قوت او بیشتر شود آنرا با آواز و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او
بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثال آن از حواس اقتباس کرده
باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید
تا از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت
و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام
نماید و الا بفریاد و گریه استغاثت کند و از مادر و دایه استعانت نماید
و بعد از این قوتها شوقها که مبادی تحریک آلات اند در وی پدید آید
باشند تا اثر خاص بدین نفس و آن قوت تمیز بود در وی ظاهر شود و ابتدا
آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح
پس این نیز روی در تزاید نهد و بر یکی از این قوتها چون بکمالی که

که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع
بروجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدء جذب ملایمست
و بتربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی
که متوجه بدان باشد منبعث شود برای استبقاء نوع پس شهوت نکاح و
شوق تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدء دفع منافیاتست
چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق
بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سیم که مبدء
نطق و تمیزست چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد
بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل برو افتد و درین حال
اسم انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت
بود تمام گردد و بعد ازان نوبت تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت
که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد
پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون
اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفادت کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت

پس تعدیل قوت غضب و خشم بر تعدیل قوت تمیز کرد اگر اتفاق چنان
افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد
چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم بجا باید
کرد از جهت اکثر مهمات او ملفق بود و حرکت او در طریق طلب فضایل
بسهولت و اگر در مبدا از نما بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج
در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت
طریقت نومیدی بنا یاد نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود
و تلافی مافات هر روز مشکل تر و متعذر نزدیکتر تا آنگاه که بدرجه
امتناع رسد و بتلهف و تاسف چیزی بدست نباشد اعاذنا الله
من سوء نقمته و بلغنا الی ما یرضیه برحمته و بباید دانست که هیچکس فضیلت
مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافریده اند
و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعیست اما بسیار بود که کسی از روی
خلقت بقبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط استعداد آن در وی بیشتر همچنانکه
طالب کتابت یا طالب تجارت را ممارست آن حرفت باید کرد تا
هیئتی در طبیعت او راسخ شود که مبدا صدور آن فعل باشد از وی بر وجه



سهولت

مصلحت انگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان
حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت
اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید
که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه
بسمت آن فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت
اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت
طب است که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه این صناعت بر تکمیل
نفس مقصور است پس اقتدای که درین صناعت بطبیعت لازم باشد
شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و از این جهت بعضی
حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی
آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت علت بود همچنین
این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه
مقتضی ازالت رذیلت بود و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم
ان شاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را
اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال

قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است
یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال ملکه کردن بدین
صدد در انچه بنسبت بآن قوت جمیل بود ازو کوشیده و اگر از اعتدال
منحرف بود اول برد او با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود
و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول
باید شد و ترتیب دران رعایت کرد و اول که در تعلم شروع نماید چون
در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس
معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مشارکت
باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و
ملازمت حق ملکه کرد و بعد ازان بحث بر معرفت اعیان موجودات
و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی
محسوسات کند و بمعرفت مبادی موجودات این بحث با نتها رساند
و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد
بعد ازان بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال و معاملات
بر حسب آن طبیعت مقرر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند

انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل
آمده پس اگر خواهد که در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام
نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل نکذاشته باشد و
بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی سعادت نفسانی
و دوم سعادت بدنی و سیم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب
مدارج آن برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق
سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلم تعلم برین
سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما
سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات
و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از آن علم طب بود و چون علم
نجوم که تقدم معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود
که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد
مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر
چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و

و آنچه بدان ماند و منفعت هریکی بحسب منزلت او باشد و الله اعلم
بالصواب و الیه المرجع و المآب فصل نهم در حفظ صحت نفس که
آن بر محافظت فضایل مقصور بود چون نفس خیّر و فاضل باشد
و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفّر و باقتنا علوم حقیقی و معارف
یقینی مشعوف واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور که مستدعی
محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون
حفظ صحت بدن در طلب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت
نفس ایثار معاشرت و محافظت کسانی باشد که در خصایل مذکور با او
مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر
جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که
بدین مناقب متحلی نباشند علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص
مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت
بر اصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده چه
تجنب ازین طایفه حافظ این صحت را اهم ترین شرطی و واجب ترین
چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از استماع

احادیث

احادیث و حکایات و استماع اخبار و محاورات و روایت
اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که
با استطاعت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود
چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت
یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر
از آن جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود
که امثال آن حال سبب فساد فاضلان مبرز و مادهٔ غوایت عالمان
مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد
و سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت
انسانی مرکوز است از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول در و مفطور
شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع بدین
بلا مبتلا شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر تعلّم
ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که مؤانست دوستان
حقیقی و مخالطت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایات
مستطاب و فکاهات محمود که مستدعی لذت مباح و مرخص بود بر

وجهی که مقتدی آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف
یا مرتبه نقصان نینجامیده بود و داخل نباشد در آنچه از آن احتراز واجب بود
چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط و
بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر با جانب تفریط و بتعریف
فدامت و عبوست و تنگ خوئی معروف و مذموم و مرتبه وسط که
بر شرایط اعتدال مشتمل بود بهشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور
بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب
حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات
و چه از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه
هر یک مواخذت میکنند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد
و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغت اطبا نفس
در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطبا بدن در تعظیم نفع آن
ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر
در حقایق و معانی اعراض کند بیکبار به بلادت گراید و مواد
خیرات عالم قدس ازو منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل گردد

گردد و با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل

مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع بمرتبت بهایم بود و

انتکاس حقیقی امیست نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز از تیاض

بامور فکری و ملازمت علوم جهارگانه عادت کند با صدق الفت

گیرد و مؤنت نظر و رؤیت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبعش

از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک شود

و بنظر دقیق با مطالعت حکمت پردازد و بر مستودعات و ذخایر و اسرار

و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجه اقصی برسد و اگر این طالب علم

و براعت یگانه روزگار و بر سر آمده اقران شود باید که عجب و تعلم

خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند و

با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و

باید که در معاودت درس آنچه مکشوف میشود غفلت نورزد و تکرار

و تذکار آن را اهمال نکند که آفت علم نسیانست و سخن حسن بصری رحمه الله

هر وقت یاد میکند اقدعوا هذه النفوس فانها طلیعة و حادثوها

فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت

چه این کلمات با قلت حروف در غایت فصاحت و استیفای تیرا
بلاغت مشتملست بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود
که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند
و کسی که بی بذل اموال و تحمل مشقتها و تکلف مؤنتها چندین کرامت و نعمت
مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تغافل و تکاسل آنرا بباد دهد و
عاری و خالی بماند بحقیقت ملوم و مغبون باشد و از رشد و توفیق
بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان
فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانها و بحار مخوف
و عبره کردن در رودهای مضطرب و تعرض بانواع مکروه و اسباب
تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن ایثار می کنند و در اغلب احوال
با مقاسات این اهوال خایب و خاسر می یابند و ندامات مفرط
و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا
می گردانند و اگر بهر چیزی از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال و
انتقال بر عقب هست و بقای آن وثوقی و استظهاری نه چه مواد
آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و ذخایر حیات

از حوادث سلامت بنیاد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف
و اشفاق و تعب نفس و خاطری که در مدت بقا بسبب محافظت طاری
شود خود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص
و مقربان حضرت او بود انواع مکاره رسیده اید در باب او تضاعف
پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و
چه از نزدیک با شدت حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در اصلاح
خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف
شود و منع ذلک استزادت فذا اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان
و متصلان که برابر رضای یکی از ایشان قادر نبود تا با رضای همه جماعت
چه رسد بر تواتر و توالی متصل و موسته از مخصص خواص بل از اولاد
و حرم و دیگر حواشی خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت
و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت
مرگ با آرزو خواهد بود و بالجمله از اظهار و تحاسد و تنازع اعوان
و انصار و مکایدات اعدا و مواطات اضداد او بر جان نا ایمن بود
و چند انکه زیردستان و جنود در زیادت باشند دل مشغول بکار ایشان

وحفظ ترتیب و وجوه ارزاق و زیادت بود چه آن قوم هیچ
مونت بکفایت ناکرده بنقد سبب فرید فکر و حیرت و کراهیت او
شوند و چنین کسی اگرچه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت
از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاجست ازهم
و احتیاج باندازه محتاج الیه بود پس هر که در سد حاجت او مواد
دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او
بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر بود و ازینجاست که اغنی
الاغنیا خدای تعالی ست که او را هیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست
و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین
خلق ایشان باشند و یکی از خلفا گفته ست در خطبه که اشقی الناس
فی الدنیا والآخرة الملوک بعد از آن صفت ملوک کرده ست و گفته
که هر که بدرجه پادشاهی رسد خدای رغبت او از آنچه در تصرف
او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد
و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا
یابد بر اندک چیز حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت ساحت

نماید

نماید و از ادراک لذت بهاء و شکوه محروم ماند نه از غیری اعتبار
گیرد و نه بر کسی اعتماد کند مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده
بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه فزای باشد و چون دولت
او باخر رسد و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه تعالی بر مقتضای
عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت الا
ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال
ملوک تیر بر هدف صواب زده است استاد ابو علی رحمه الله گوید از
بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را
استجادت میکرد و از مطابقت آن معانی با احوال خویش در باطن تعجب
می نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت مسند و سریر
و مفروش و ملبس و غلامان و بندگان و بواب و حجاب و خدم و حشم
و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبه ایشان ببینند گمان برند که بدین
تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد
لا لعمر الله که ایشان در اثنا این احوال از افکار نظارگیان غافل
باشند و باندیشهای ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی

اگاه باشید تحقیق پادشاهان

شرح داده آمده مشغول شود اگر کسی خواهد که از حال مالک و ملک او
و اگر چه اندک بود و لیکن تواند ساخت بر حال مالک ملک او و اگر چه
بسیار بود و تجربه و قیاس ایمنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح
شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا پادشاهی رسد روزی
چند در ابتدا از آن التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهدهٔ آن
اسباب نشیند بعد از آن آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفاتی
بصر بر چیزها می کند که از دایره تصرف او خارج افتد و بر اقتنای
آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند تمنای
وجود عالمی دیگر کند یا همتش در طلب بقای ابدی ملک حقیقی ترقی نماید
تا جملگی امور پادشاهی اسباب جهانداری بر و وبال شود فی الجمله
حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود و از جهت اختلالی که
دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که مستجمع ذخایر و کنوز و جمع
عساکر و جنود و حدادث عقب است و آفات و حوادثی که بدیگر اصناف ناس
و ثروت متطرق شود و امنیت حال طالبان نعمتهای مجازی اما نعمتهای
حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود معاقت

آن بهیچ آفت صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از
وصمت استرداد منزه باشد چنانکه گفته اند بیت داده خویش
چرخ نستاند نقش ابجد جاودان ماند و واهب این خیرات
باستثمار آن امر کرده است که اگر امتثال نماییم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره
دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت
و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه
اضاعت جواهر نفیس باقی فراتی کنند و در طلب اعراض خسیس فانی
عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی از آن بدست
آرند با طالب آن نماند و سرانجام آنرا از پیش او یا او را از پیش آن بگیرند
و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و تا اقتصاد
زند کافی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا
نهایتی نبود و طالب آن مکاری بی بند که آنرا نهایت نبود و ما پیشتر
بکفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن ملاوات
آلام و اسقام است مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات
و عاهات نه مقصد لذاتی که حقایق آنرا آلام بوده اگرچه بظاهر لذت

نماید بل مستوفی‌ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است
پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت هم صحت است و هم لذت
و در اقدام بدان نه لذتست و نه صحت و اما کسی که بر قدر سد ضرورت
قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت
مجاوزت نکند و از استیلاء حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید
و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و چنان فرانماید که او را از روی
اضطرار در کاری چنین خوض می باید کرد و در دیگر جانورانی که چون
شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض کنند چه بعضی
از اصناف حیوانات متناول جیفه و بعضی متناول ... روزگار کنند
و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفرد و تعفر
جز از اقوات اضداد و خویش مانند جعل و منتج انگبین از غذا یکدیگر باز مانند
پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات
با اقوات ایشانست هر یکی بدان قدر که تحفظ بقاء ایشان کند قانع
و خوشدل اند و مردم نیز که بسبب مساهمت ایشان در بعض حیوانی
بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر نگرد

اثر ثقلی که باخراج و دفع آن احتیاج دارد و در باب ضرورت
فضل غرضی ننهند و استعمال عقول بتحیّر اطعمه و افنای اعمار در تتبع
بدان همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و تعیین
شناسد که تفضیل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج و استحسان سعی در طلب یکی
از هر دو بدون دیگری از مقتضای طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را
بماده دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است
و از آن روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است ازو
ملایم می‌شمرد و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی ازو زایل شده
و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل آن سعی می‌کند متنفر
می‌شمرد و تتبع عقل طبع را در این معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف
باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و
قوت غضب نکند در هیچ حال الا که تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض
ازین آنست که بسیار بود که تذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی یا
در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشند شوقی با عادت مثل آن
وضع اکتساب کنند و آن شوق مبدا حرکتی شود تا رویت را در تحصیل

آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در
از جهت علت نفس حیوانی استخدام کرده تا توصل بمقصود جز بدین
وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا
سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول گردد و ظاهرست
که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام ننمایند و لیکن چون عاقل هیجان
این دو قوت با فراغ گذارد دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام
کنند چه ایشان را در این باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد
و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر
بود و در تبقیه نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا از
تجاوز حد لازم نپاید امضا سیاست ربانی و تمشیت مقتضای مشیت
او بتقدیم رسانیده باشند و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات
و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بحسب
اجرای عادتی مخالف ارادت عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر یک
دو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعل از و مخالف عزم در وجود آید
عقوبتی بازاء آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس مطیع می‌شمر

مبادرت کنند در وقتی که احتمال کم بود او را مالش دهد با امتناع از طعام
و التزام صیام چند آنکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع
ایلام مبالغت کند و او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا بشنود نبذی
صدقه که بر او دشوار آید تأدیب کند و در کتب حکما آورده اند که اقلید
صاحب هندسه سفهاء شهر خویش را در سر بر و گرفتی تا بر ملا او را توبیخ
کردندی و نفس او از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس
کند او را بمشقت فریضه اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف
کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که احتمال و رخصت را در آن
مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او جایز
نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست رذایل و مساعدت صحبت
آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب
رخصت نشود چه همین معنی بتدریج بار ارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در
مبدا جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب
و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد ملازمت این ادب
بر او دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت

۳ و اگر در غضبی در جایگاه خود مسارعت کند

و شتم و اعراض فرسوده کردند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان
شود بحدی که از آن متاثر نشوند بل گاه بود که بر امثال آن کلمات
خنده های بی تکلف از یشان صادر شود و آن را به بشاشت و خوش طبعی
تلقی نمایند و اگرچه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز شمرده باشند
و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده همچنین بود حال کسی که با فضیلت
الفت گیرد و از مجاورات سفیهان و محاورت ایشان اجتناب نماید و با
باستعداد و صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت
حاصل کرده باشد و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت
مهلت و امکان مجال رویت با صناف آلات و استحکام حصون مستعد
مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب
خویش با ستقصای تمام طلب کند و بر آن اقتصار ننماید که جالینوس
حکیم میگوید در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که
چون هر شخصی نفس خویش را دوست دارد معایب او بر او مخفی ماند و آن را
اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی
کامل فاضل اختیار کنند و بعد از طول موانست او را اجازت دهد که علامت

صدق مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا
از آن تجنب نماید و درین باب عهدی استوار برو گیرد و بدان راضی نشود
که گوید بر تو هیچ عیب نمی‌بینم بلکه با او بعتاب درآید و استکراه این
سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد یا سؤال اول معاودت نماید
و الحاح زیادت بجای آرد پس اگر بر اخبار نا کردن اصرار کند اندوهی
تمام از آن سخن و اعراضی صریح ازو فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی تعنف و انحراف
کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او
قبضی و کراهیتی فرا خویشتن ننماید بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت
آن را تلقی کند و شکر آن بروزگار و در اوقات خلوت و مؤانست بگزارد
تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب شمرد و پس آن عیب را
بچیزی که اقتضای محو آثار و قلع رسوم آن کند معالجت بتقدیم رساند
تا ثقت آن دوست بقول او با آنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است
مستحکم شود و از معاودت بنصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع
بچنین مردم منقطع گردد ولیکن که دشمن از دوست درین مقام بمنفعت

ترجیح دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بدانچه داند اقتصار
نکند بل مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند
پس مردم را بر عیوب خود تنبیه او وقوف شود و در انچه افترا کرده باشد نفس را متهم
شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و سخن جالینوس در مقالتی
دیگر گفته است که اخیار مردمانرا با عدا انتفاع باشد و معنی همین است که
یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که
طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی
وصنعی که مستشنع سیئه افتد استفادت کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بهر یکی از ان خود را بمذمت و عتاب
ملامت کند چنانکه گوئی مگر آن فعل از و صادر شده است و در آخر هر شبانروزی
تفحص هر فعلی که دران شبانروز کرده باشد باستقصای [illegible]
فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ انچه از اتفاق آن اتفاق
افتاده بود از سنگ پارهای رنگین و گیاه ریزهای خشک که بعدم
آن خبری از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ انچه از ذوات ما
انفاق می افتد که تدارک ما در توفیر آن متعذر است و بنا بر تعذر آن

٩٧

مقصور استعمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت
واجب دانیم و جدی بروی اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را
راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات
الف گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آن را فراموش
نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و بس گفته است
و باید که بدان قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت حکمت
کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب یا مانند سنگ فسان باشیم که
آهن تیز کند و خود نتواند برید بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم
از ذات خویش بر ماه تا او را نجوم مشابهت دهیم و اگرچه نور آفتاب

٣ او از نور

قاصر بود و حال ما در افادت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن یعقوب
کندیست و اهمیت این معانی از سخن دیگران بمبالغت نزدیکتر است در این باب
والله اعلم فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذائل [illegible]
مقدر بود همچنانکه در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب
نفوس ازالت رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش از این
اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابت اطراف [illegible]

آن اوساط هست برشمرده شود چون فضایل چهار هست و رذایل هشت
و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه آنها ضد آن دو موجود باشند در غایت
بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت
الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود
و دیگری در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست
که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس امراض
بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجه آن مشغول
شوند و امراض انحرافات [illegible] باشد از اعتدال و معالجات آن رد
آن با اعتدال الجبلت صناعی و چون قوی نفس انسانی محصور هست
در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب
و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت
باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب
نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط
یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث

گربزی و دها بود در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و
حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات و در آنچه
تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وی چون بلاهت و بلادت در عملیات
و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات
در نظریات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال
نفس نبود مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که آنرا بجای
یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و کیمیا و شعبده
بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط
در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش
و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در وی چون بی حمیتی و خور طبع و بددلی
و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت قوت چون شوق
بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع
انسان و لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر طباع و اما افراط
در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و
عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت نباشند و اما تفریط در وی مانند

فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و اما رذائل
قوت چون اشتهای کل خوردن و شهوت مقاربت ذکور و یا استعمال
شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد ایست اجناس امراض
بسیطه که در قوای نفس حادث شود و آن را انواع بسیار بود و از ترکیبات
آن مرضهای بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و ازین امراض
مرضی چند باشد که آن را امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه
آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بد دلی
و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای [illegible]
این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه آن مهم تر [illegible]
و بعد ازین شرح هر یکی بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی و اما اسباب
این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که
چون عنایت یزدانی نفس انسانی را بر هیئت جسمانی مربوط آفریده است
و مفارقت یکی از دیگر بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده تاثیر هر یکی از
طرفان سببی یا علتی موجب تغیر دیگر یک می شود مثلا تاثر نفس از فرط
غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود

بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر
بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود
مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فهم
تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول
تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بدنیت بوده باشد او را باصناف معالجات
که کتب طبی بران مشتمل بود مداوات کند و اگر تاثر نفس بوده باشد
باصناف معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل بود بازالت آن
مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله عرض نیز مرتفع شود و اما
معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی
یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد برین
طریق که اول تصحیح رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که
شک را در ان مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اخلالی
که از طریان او منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی
واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادت عقلی از ان تجنب
نمایند اگر مقصود حاصل شود فنعم و الا بمداومت فضیلتی که بازاء آن

رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعالی که متعلق بدان
قوت باشد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات
جمله بازار علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض
زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر ان فعل چه بطریق
فکر و چه بقول و چه بفعل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود
تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال
قوت دیگر اثر انتعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش
مغلوب کرده بود در اصل فطرت خود نگاه همچنانکه فایده قوت شهوی
تبقیه شخص و نوعست فایده قوت غضبی کسر سورت شهوت ... چون
هیجان مکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج
بمثابت معالجات دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض
زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود بارتکاب اسباب
رذیلتی که ضد ان رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید جست
و شرط تعدیل نگاه باید داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط
نهد و بر نقطه وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب

باید کرد

باید گرفت تا از اعتدال بطرف دیگر مایل نشود و بمرض دیگر ادا نکند و
این صنف علاج بمنزلت معالجت سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان
تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف غرج
باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس
بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند اولی العقوبت و تعذیب و تکلیف
افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذورهای تعب و عهودی که قیام
بدان مشکل بود و با تقدیم ایفاء مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف
معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی
اینست معالجت کلی در ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی
بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف
یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض
مهلکه که تباه‌ترین امراض نفس آنست اشارتی کنیم تا قیاس ازالت
دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفق و المعین
اما امراض قوت نظری را هرچند مراتب بسیارست چه بحسب بساطت
و چه بحسب ترکب و لیکن تباه‌ترین آن انواع سه نوعست یکی حیرت دوم

جهل بسیط سیم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از
جنس تفریط و نوع سیم از جنس رداءت علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله
خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت
این رذیلت که مهلک‌ترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این قضیه
از قضایای اولی کند که جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود و ملکه کند
تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یکطرف از
دو طرف متعارض بعد از آن بتتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص
از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال
کند تا بر موضع خطا و منشا غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق
و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل است
علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط آن بود که
نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است
ملوث نه این جهل در مبدا از مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل
حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که می داند از تعلم فارغ
باشد و فطرت نوع انسانی خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین

جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی
و قانع شود به تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود
که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کنند تا واقف شود که فضیلت انسان
بر دیگران جانور نطق و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود از اعداد
حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق این سخن باید آنکه
چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود
خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن
گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبیه افتد
بر آنکه آن سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم می تواند گفت
چه بانگ دیگر جانوران مناسب تر از آنست که بنطق انسان چه اگر
نطق تعلقی داشتی در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز
بیشتر است استعمال توانستی کرد باید که درین اندیشه اند و وقوع اسم انسان
بر خود غلط نیفتند چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد
آن بود قبول صورت گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند
بطریق تشبه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که

در درجه از اصناف حیوانات نازلترست چه هر حیوانی بران قدر
اوراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست
و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این پس
همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت
غود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بحمادات
مناسب تر یابد و باضافت با اصناف جمادات در غایت شرایط آن
از آن مرتبه نیز باز پس افتد و ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِينَ پس چون
بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که
اخس کائنات است وقوف یابد اگر در روی اندک و بسیار اشتیاقی مانده
بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ علاج جهل
مرکب وحقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و
بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالمست مشغول و هیچ رذیلتی
تباه‌تر ازین رذیلت نبود چنانکه اطبای ابدان از معالجت بعضی مرض
بدو و علل فرسنه عاجز باشند اطبای نفوس از علاج این مرض نیز
عاجز باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود تا متنبه نشود طلب

بکند

تحریض
گرم گردانیدن

نکنند، و این آن علم بود که جهل از آن علم به بود صد بار، و نافع
ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریض صاحب این
جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض
بر براهین آن، که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوض نماید از
لذت یقین و کمال حقیقت و برد نفس خبردار شود و مرانیه انتعاشی
در ذات او حادث گردد، پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت
یقین از آن منتفی یابد شک را مدخلی معین شود، پس اگر شرط انصاف
رعایت کند باندک روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد و بمرتبه
جاهلی آید که جهل او بسیط بود، پس برسم تعلم قیام نماید، و چون این
امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر ازالت
امراض از آن قوت، درین صناعت بدین قدر اختصار کنیم، و در معالجات
امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است مزید شرحی بکار داریم،
اما امراض قوت دفع اگرچه نامحصور باشد لیکن تباه‌ترین آن امراض
سه مرض است یکی غضب و دوم جبن سیم خوف، و اول از افراط تولد کند
و دوم از تفریط، و سیم بار ذات قوت مناسبتی دارد، و تفصیل علاجات

انفسیت **علاج غضب** غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت

انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود

و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود

تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند بنیت انسانی مانند

غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهیب و دخان که از ان غار

جز آواز و بانگ و مشعله و غلبهٔ اشتعال خبری معلوم نشود و درین

حال معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هرچه

در اطفاء استعمال کنند ماده قوت گیرد و سبب زیادت اشتعال شود

اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نمایند لهب

مشعله زیادت گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال

مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری

اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال

آتش در سببی بیشتر یابد و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا

بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار

حال غضب بود در عنفوان مبدا حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود

الحنق
کلو کر مقتی

المنافی

۹۳

اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک
ضعیف متواتر در چوبی حادث شود بیشهای عظیم و درختان بهم
در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه
که چگونه از احتکاک دو بخار رطب و یابس با یکدیگر اشتعال بروق
و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد
حادث می شود و بهمین اعتبار در حال تهییج غضب نکایت او و اگرچه
سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد انسقراطیس حکیم گوید من بسلامت
آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بکوههای
عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت
غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف
حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه میزند نافع نباشد
و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم
خشک بر او افکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول
عجب دوم افتخار سیم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا
هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست

مراء: با کسی مجادله کردن
لجاج: ستیزه کردن

غدر: چند وفی
ضیم: بتکلیف قبول ستم کردن یعنی هر ستم که بکنم قبول کن

و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر
سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد
اول ندامت دوم توقع مجازات عاجل و آجل سیم مقت دوستان
چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم
بدن هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود و امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام فرموده است الحدة نوع من الجنون لان صاحبها
یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که با اختناق حرارت دل
ادا کند و از آن امراض عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و علاج
این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب
بود و قطع مواد مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب نادر
چیزی ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه
اسباب غضب اینست اما عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس چون خویشتن
را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و
نقصانات خویشتن وقوف یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترک است
از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود با دیگران یابد معجب نبود اما افتخار

مباهات

مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و بتقاو ثبات آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کنند از غصب و نهب آن ایمن نباشد و اگر به نسب کنند صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرفی که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا تراا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است شعر اِن افتخرتَ باباءٍ مضوا سلفاً قالوا صدقتَ ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر صلواة الله و سلامه علیه فرموده است لاتاتونی بانسابکم و اتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو برمن این جامهای نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته این حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسپست که بر و نشسته چابکی و فراهت در اسپ است نه در تو و اگر موجب فضل پدران توست صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو چون ازین فضایل هیچ کدام حق تو نیست

اگر صاحب هر یکی حظ خویش استیفا کند بلکه خود فضیلت هیچ کدام از او
بتو انتقال نکرده است تا بر او حاجت افتد پس تو که باشی همچنانکه
حکیمی نزدیک صاحب ثروتی بود خالی از فضایل که بزینت و تجمل و
کثرت مال و حدت مباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید برای
که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه انداخت حاضران عتاب
و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب دهن با خس و
اقبح مواضع افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع
خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بتجمل و افتخار موسوم است نیافتم
و اما مرا و لجاج موجب ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض و
و مخاصمت باشند و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد از این شرح
داده آید پس مرا و لجاج از فسادهای بود که مقتضی رفع نظام عالم
باشد و این تباه ترین اصناف رذایل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال
استعمال کنند محمود بود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یمزح و لا یفرط و امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه مزاح بودی تا

تغافل
بزاق و لصاق و
آب دهن

مجلس

بحدی که مردمان او را بدان عیب کردند گفتند لولا دعابة فیه
و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او بکرد هذا
اخرك الی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر
مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند بمجاوزت
حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد
در دلها راسخ کرداند پس مزاح بر کسی که اقتصاد نگاه نتواند داشت
محظور بود چه گفته اند رب جد جره اللعب حدیثی بود مایه کارزار
و اما تکبر بعجب نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ
می گوید بگمانی که بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگر چه از آن
گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن
از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که باحتمال
مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که
موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلت معیشت خویش
سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را از
تراز ان دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگر چه در

مقابل آنچه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه
بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در
حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک
مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد و ازینجاست که هیچکس بدان معترف
نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا
که ضد غدرست در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر زیاده از آنست
که محتاج فضل شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه
انتقام هم مستلزم تقبیح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود و
عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر عاید نخواهد شد
و آن بعد از مشاورت عقل و تدبر رای بود و حصول این حال بعد از
حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایسی که موجب مناقشت
و منازعت بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانی که بسعت قدرت
موسوم باشند تا با وساط الناس چه رسد چه هر پادشاه که در خزانهٔ
او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت و جزعی که
بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که

مقدر

مقدر بر تغیر و احالت و انبساط دست راضی نشود والا بتطرق آفات
باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا
گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در وی ظاهر گردد و دوست
و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب
نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند
که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که بجز طوع استدارت تمام موصوف
بود و اصناف اساطین و تماثیل مدقق صناعت و کمال کیاست ازو
برانگیخته بودند و تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف او بنکات در معرض
خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بر آنجا افتاد
بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود تا در خزانه خاص نهادند
و هر وقت بمشاهده آن تمتع می گرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار
نتیجه طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف
بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن
مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرایف شبیه
بدان قبه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و

حرمان بود و توقف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت
ملک شده تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرف او بیرون آید این
حال ملوکست و اما اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا دری یتیم یا
جوهری شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر
یابند هر اینه متغلبان و متمردان بطمع وطلب آن برخیزند اگر طریق مسامحت
مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول
شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال افکنند اما اگر پادشاهان
امثال آن رغایب راغب نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند
باز انکه [illegible] احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و در
دست دهد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد و علی الخصوص
که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد خزاین
و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است
و چون آنرا در معرض مساومه و مستزاد افکنده اند و بدست دلالان
و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن یا نزدیک بهای مستظهر بود

دیگر

و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در آن حال از اعتراف
بدان متشعر شده و حاصل خرد وقوف عوام بر عجز و حاجت انکس بود
و اصحاب تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن
و فراغت از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب و امثال
آن ملوک مغرور بسیار مال باشند و وجود این صنف نادر اتفاق
افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود
امنیت اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند
و آن خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب بر او آسان بود چه غضب جور است
و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که آن را باوصاف جمیله صفت
کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت
بود و آن را تخیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه تفضیلت نسبت توان
داد خلقی را که مصدر افعال مستبح گردد و چون جور بر نفس خود و بر
یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق اینجاست
پیوسته بسوط عذاب معذب دارد نه عثرت ایشان اقالت کند
و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه عثرت ایشان اقالت کند و نه عجز

سوفارغ البال

اقالت
در کذشتن از کناه

ایشان بعقوبت آمده و نه برائت ساحت ایشان قبول کنند بل بمجرد
سبق زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گردانند و هرچند
ایشان بگناه ناکرده اعتراف می کنند و در خضوع و انقیاد می کوشند
تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین سورت شر او کنند در ناهمواری
نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغت زیادت
می کنند و اگر رؤیتی در جوهر غضب با افراط مقارن شود ازین مرتبه
بگذرند و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله
در پیش گیرند و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و اوانی
تشفی طلبند و بسیار باشد که کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند
ازین طایفه با ابر و باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان
آید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت ایشان آرد یا قفل
بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان
بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند و از قدما ملوک شخصی باز
گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب شفقتی
بر دریا خشم گرفتی و در دریا ریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید

اوانی جمع اوانی بالکسر ظرف و حقه بزرگ

شطط بفتحتین جور کردن و از اندازه در گذشتن

کردمی و استاد ابو علی رحمه الله گوید یکی از سفها روزگار ما
بسبب آنکه چون بسبب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی
و دشنام و سبّ او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او
ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب
آن مستحق سخریت باشد نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب ندامت و
فضیحت نه شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان
و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان و اصحا و نوع دیگر
غضب از رذیلت شره نیز که شدید است طاری شود چه صاحب شره
چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که به ترتیب آن عمل موسوم
باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر
مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقت
تهمت برد و ثمره این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و
ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطت
و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و
بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون

ضجرت
بالفتح تنگدل شدن
و بی آرامی از غم ۱۲

ثقت
بالکسر استوار شدن و
مرد معتمد م ۱۲

بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید و در هر حالی
که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذت و انتقام سیرت عقل نگاه
دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت
کنند که بعضی متعرض عرض او بود و ذکر عیب و نقص او اقدام نموده بود یکی از
خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این فعل باز ایستد و موجب
اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است چه اگر بر
عقوبت خیری زیادت کند و باعراض و انتشار معایب من
مشغول شود او را ماده دراز زبانی داده باشم و مردمان را بر وجه
عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر او خروج کرده بود و فتنه و فساد
بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود
یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت
پس من تو نیستم او را نکشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین
امراض نفسیست و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این امراض کرده
باشند دفع اعراض و لواحق او سهل باشند چه رویت را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال

اغضا بالکسر اغماض کردن

نمی

حسم بالفتح و تشدید میم جاره و کذا انفس و مسیر اول بالفتح نیز آمده و تخفیف ... م

۱۸۱

نظری شافی و فکری کافی پدید آید و الله الموفق و المعین علاج
بد دلی و چون علم بضد مستلزم علمست بضد دیگر و ما گفتیم که غضب
ضد بد دلی ست و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن
سکون نفس بود انجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت
انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم
سوء عیش سیم طمع فاسد احشا و غیر آن از اهل و اولاد و اصحاب
معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحت که
مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم هفتم
رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش
از شتم و قذف نهم تنگ دل داشتن از انچه موجب ننگ بود دهم تعطیل
افشاون در جهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود
چنانکه در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان
و تحریک او کند بر داء غضبی چه هیچ مردم خالی از غضب نبود و لیکن
چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و
متوقد و متلهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که مخاوف و حروب

شدی و نفس یا در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا
در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و لواحق
آن تجنب نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست
بتقدیم رساند و مراء و خصومت با کسی که از غوایل او ایمن بود درین باب
ارتکاب کند تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احساس کند
از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف
دیگر نیفتد و الله اعلم بالصواب علاج خوف خوف از توقع مکروهی
یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر رفع آن قادر نبود و توقع و
انتظار بنسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد
و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری
بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا صاحب فعل غیر او بود و خوف از هیچ کدام
ازین اقسام مقتضای عقل متین نیست پس نشاید که عاقل بخیری ازین ابواب
خایف شود بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن
از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار آن
جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و انقطاع عمر که پیش از وقت حدوث

آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و جزع مشغول گردد
از تدبیر مصالح دینی و دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران
دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و چون خویشتن را
تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی بنهاده هم در عاجل سلامت
یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه
از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند
که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدمش پس در جزم کردن
بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تألمی فایده نبود و همان
لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و ترک فکر
در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد مهمات دینی و دنیاوی قیام
تواند نمود و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سوی اختیار
و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که اثر آن غایله مند و عاقبت
وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعتِ ممکن
جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است
و چون ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن و هرچه ممکن بود وقوعش

وخیم
بالفتح و کسر خا ناسازگار
و بدگوار
۱۲

تا مبتدع بهما نا بران اقدام نماید پس سبب خوف در قسم اول

آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع

حکم کنند و اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کنند ازین دو نوع خوف

سلامت ماند علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ عام ترین و سخت

ترین خوفهاست دران باشباع سخنی احتیاج افتد گوییم خوف مرگ

کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس او کجاست یا

گمان برد که باختلال اجزاء بدن او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات

او لازم آید تا عالم موجود بماند و او از ان متحیر بود یا گمان برد که باختلال

~~اجزاء بدن او و بطلان ترکیب بنیت او و عدم فوت او لازم آید تا عالم~~

موجود ~~بماند و او از ان متحیر یا گمان~~ بلکه مرگ را المی عظیم بود از الم

امراضی که موذی بود بدان صعبتر بود یا بعد الموت از عقاب ترسد

یا متحیر باشد و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد

و اموال که از و باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت

باشد و منشاء آن جهل محض بود پس آنست که کسی که حقیقت مرگ نداند

باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را

استیلاج
بالکسر سپیر کردن در رنگ
سپیر خورانیدن

باشد

مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود استعمال نکند و
چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کنند که نفس جوهری باقیست که باختلال بدن فانی و
منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند
که با کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و حذر ازین
جهل است که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است و ترک لذات
جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج
این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود
که از رنج بدنی رهائی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم
بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم
ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی در آن
راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت
فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند
پس بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول عیش دل بریده چه
فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت

روح بالفتح آسایش و راحت

این حرص بود نه انچه از ان حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ
دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت
شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن
خواسته اند و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط باکل و شرب
و بحیات طبیعی بقای جاودانی و رغبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است
مت بالارادة تحی بالطبیعة و حکما متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا
با انکه هرکه از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات و تمام ماهیت خود
خایف بود چه انسان حی ناطق مایت ست پس مایت که جزوی از حد ست
تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از انکه کسی گمان برد که فنای
او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش
بود و با کمال مشتاق و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی
گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آید و از اد گند و داند که چون جوهر
شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص نقا و صفا نه خلاص
فراخ که دورتر از سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند
خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات

یافته و ازینجا معلوم شد که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت
بدن بالات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن
خایف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش متوجه بموضعی
که ازان موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی
که با لم آن وارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذبست چه الم
زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود جسم که در و اثر نفس نبود
او را الم و احساس آن نبود چه احساس الم بتوسط نفست پس معلوم شد
که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس الم نبود و بدان متالم
نشود چه آنچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب
ترسد از موت نمی ترسد از عقابی می ترسد که بعد از موت بود و عقاب
بر چیزی باقی بود پس بقای چیزی از خود بعد از موت معترف بود و
بذنوب و سیأت که بدان استحقاق عقاب بود مقر و چون چنین بود
خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند
و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود و نفس را
و ارشاد کردیم بقلع آثار آن پس آنچه درین نوع مخوفست آنرا اثری

نیست و آنچه آنرا اثر می است از آن غافلست و بدان جاهل و علاج جهل
علم بود و همین بود حال آنکه ندانند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود
چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد به بقای اعتراف کرده است و چون
گوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد و علاج او هم بعلم است تا
چون واثق شود خوف زایل شود و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و
مال و ملک خایف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال المی و مکروهیست
بر آنچه حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد از این یاد کنیم و بعد از
تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کائنات است و در فلسفه مقررست که
هر کاینی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین
بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد نا
خواستن او و فساد خواستن است و کون خواستن او و کون نخواستن او و این
محال است و عاقل را بمحال التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات
نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان
ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده‌اند با وجود تناسل و توالد باقی
بودندی در زمین نگنجیدندی استاد ابو علی [illegible] ریحان [illegible]

تقریری روشن کرده است میگوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر
گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام یا هر که از ذریت
و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال
بوده اند همه زنده ماندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار
زیادت باشند چه یقینی که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند
با قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان راه
یافته است دویست هزار نفر نزدیک بوند و چون اهل قرون گذشته
و کودکانی که از شکم مادر افتاده باشند با جمعهم با این جمع در شمار
آرند بنگر که عدد ایشان چند باشند و بهر شخصی که بعهد مبارک او
بوده است در مدت چهار صد سال همین مقدار با آن مضاف باید
کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق
مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد
و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال
تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسط

ربع مسکون که بنزدیک اهل علم مساحت آن ممسوح و مقدرست چون
برین جماعت قسمت کرده اید بنصیب هریک انقدر نرسد که قدم برو نهند
و برپای بایستند تا اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاده و
بهم باز دوشیده خواهند که بایستند برروی زمین نگنجند تا بخفتن و
نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهة عمارت
و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع
شود و تکثیف اگر با متداد روزگار و تضعیفات نامحصور هم برین نسبت
بر سر یکدیگر می نشستند و ازینجا معلوم می شود که تمنی حیات باقی در
دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلق
تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب
کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه و دور دارند و دانند که حکمت
کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند سرمدی را بران فردی
صورت نبندد و وجود آدمی برین وضع و هیئات وجودی ست که
ورای آن هیچ غایت متصور نشود و پس ظاهر شد که موت مذموم نیست
چنانکه عوام صورت کنند بلکه مذموم خوفی ست که از جهل لازم آمده است

دوشیده و دوسیده
بالضم و واو مجهول چسپیده

اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه بود و آرزوی بقای ابدی کند
لیکن از غایت امل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد
او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کرده باشد و لا محاله در حالت پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان
رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان
نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی حس ظاهره و
خدام چهارگانه او و تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت از این
احوال است و بعلاوه موت احبا و فقدان اعزه و تواتر مصایب
و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت متتابع
این حالت افتد و خایف از جمله در مبدا امل که بدرازی عمر رغبت
می‌نموده است این احوال بوده است که بآرزو می‌جسته است و انتظار
امثال این مکاره می‌داشته و چون یقین او را حاصل آید که مرگ مفارقت
ذات و لب و خلاصه انسانست از بدن مجازی بعاریتی که از طبایع
اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند روزی چند معدود در حباله
تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت

مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار
آنست پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود اما از این حالت
زیادت استشعاری بخود راه ندهد و بتعجیل و تاخیری که اتفاق
افتد مبالات نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که عبارت
از درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا
و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت جذب
هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین افراط شهوت و محبت بطالت
و حزن و حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگری از حیز تفریط
و سیم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج
افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بمذمت شره و حرص
که متوجه بطلب لذات بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم
یافته است و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت
این حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل
و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام
ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود

برزخ
الحد میان خدا و مردن
حایل شود

و در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت
نکاح و حرص بر آن از معظم ترین اسباب نقصان ذات و انهاک
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی باشد و امام غزالی
رحمة الله علیه قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید
همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست
پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه تمامه اموال رعیت بستاند
و مسکینان را بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد
و بتهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او نیافته
نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم
اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت بمقدار
واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل و قدر
ما یحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح
جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت
زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت
بیشتر است تا همچنانکه بیتسبیح شمرد که کسی طعامها لذیذ ساخته و پخته

ضعیف و لاغر و نحیف کردن

جبایت: بالکسر گرد کردن مال خراج و آنچه

ثغور: بالفتح و الضم سرحد ملک

در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند بدر خانها
دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و عفت حلال خود تجاوز کند و
باختداع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او شمایل زنی
که در زیر چادر در برو بگذرد مزین گرداند تا از معاشرت و مباشرت
او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بباطل و خدیعت آن
خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر
معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد و در
اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود در تسکین شهوت و فایده بیشتر از آن
کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از
سرهیاتی که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال
و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار او در طلب آن منغص کرداند
و تجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد
و بعد از کشف قناع بر ظهور تدویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات
ننماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن پیش نماند که از استمتاع
او محروم بود گمان برد که او را اندهیست که مثل آن لذت نزد دیگران مفقود است

بالجمله

اختداع: فریفتن و فریفته شدن

قناع: بالکسر پرده پوشش و بعضی مقنعه گفته اند

بر تحصیل فوائدی از مائده جمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند
که از مصالح روحانی و جسمانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت
باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند
از این تعب و مشقت که مستتبع چندین رذیلت است پرهیز عافیت یابد و تباه
ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص
معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت
بود و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن
بصرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیق
و صناعات لطیف که بفضل رویت مخصوص باشد و بمجالست ندما و افاضل
و جلسا صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهائی بود که موجب تذکر خیالات
فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایت اشعار ایشان
و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال مطفیات و اگر این
معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت
نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی را ضعفی رسد
که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت این مرض

علاج بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهة
آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و
انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت چه وقع
تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود با بطال
غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود عز اسمه است و این
مخاصمت و منازعت صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون
بطالت و کسل متضمن این فساد است در شرح قبح و مذمت آن
باطنابی زاید حاجت نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از
فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت
کسی را حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول
بجملگی مطالب و حصول متعهودات در تحت تصرف نا ممتنع شمرد و اگر این
شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد باز عقل شود و بشرط انصاف نگاه
دارد داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقاء آن محالست
و ثابت و باقی امور نیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات

خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند متوقع اندوهگین نشود
بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از انچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب
نماید و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند
و ترک ادخار و استکثار که داعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد
ذخیره کردن
تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش متالم نگردد و چون چنین
بود با منی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت
و ثمره نعیمی یابد بی حیرت و الا دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها
باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم
کون و فساد کون بی فساد نتواند بود و طامع در آن خایب و خاسر بود
شعر و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
و عمدة العادات تحصیل آن بود که بموجود خشنود بود و از مفقود تلهف و
تاسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه
ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بصفت تیسر موسوم باشد یا
تعذر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش

ایشان و در رضا هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن

بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت

و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت بحدی که هر یک مغبون

بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسند و مجنون علی الاطلاق غافل

از آن حالت را گویند و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مربوط دانند

و حرمان کلی بفقد آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن عبارت

کرده است کل حزب بما لدیهم فرحون و بسبب این اعتقاد ملازمت عادت

و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقت

خویش همین طریق سپرد و از اقتفاء مناهج و از اقتنا منافع کمالی که غایت

آن مقصد بود عدول نجوید بسرور و لذت از آن جماعت که بتقیید جهالت

و اسر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محقق بود و ایشان مبطل و او

متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح

و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدا او الا ان اولیاء الله لا خوف

علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید

و دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بجود

باز میکند

خوشحال اند ۱۲

جذب میکند و از امور طبیعی خارج آنست که فاقد هر مرغوبی خاصه
هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکسانی که
از آن مطلوب نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی
اعتبار گیرد اورا روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و
جاذب و کاسب آن مرا نیه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و
سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه
و اصدقا مبتلا شده اند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان
طاری شده و بعد از انقضای کمتر مدتی باسر ضحک و مسرت و فرح
و غبطت آمده اند و بکلی آن را فراموش کرده اند و همچنین کسانی که بفقد مال
و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش
بوده اند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشته و آنچه امیر المومنین
علی علیه السلام فرموده است اِصْبِرْ صَبْرَ الاَکَارِمِ وَ اِلَّا تَسْلُ سُلُوَّ البَهَائِمِ
هم مبنی است از همین معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند و داند که از ایشان
بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را که جاری
مجری دیگر اصناف روا رست تمکین دهد عاقبت بسلوت گراید و

صبر کن همچو صبر کردن بزرگان
و خورسند شو همچو خورسند شدن
چهارپایان

ازان شفا یابد پس هیچ وجه مرضی و ضعی نزدیک او مرضی نشود
و بر فوات کسبی راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل کسی که بعقار متاع
و فواید دنیاوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود
که شمامه در میان حاضران از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظه از
نسیم و رایحهٔ آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در ان
کند و پندارد که او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه
بطریق هبه بتصرف او گذاشته تا چون ازو باز گیرند خجلت و وحشت
با تاسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و ودایع خدای تعالی
که خلق را دران اشتراک داده هست و او را عز و جل ولایت استرجاع
آن هرگاه که خواهد هست ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که
ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع ازان منقطع داده و متوجه
نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون ازو باز گیرند دلتنگی نماید با
استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین
مراتب شکرگذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در
اجابت مسارعت نمایند خاصه انجا که معیر افضل انچه داده بود بگذارد

واخس

واخس باز خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضایلی که دست
متعرضان بآن نرسد و متغلبان از اوران طمع شرکت نبغیتد چه این
کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد او را بدان راه نبود بما ارزانی
داشته اند و اخس و ارذل که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب ما
و محافظت عدالت در میان ابناء جنس است و اگر بسبب فوات
مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل
باید که در اشیاء ضارِ مولم فکر صرف نکند و چندانکه تواند ازین مقتنیات
کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنة تا باحزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان
گفته است اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریت است شایستی که
صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب مروت از استعارات
اصناف تحمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت انکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین
گردم علاج حسد و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید
و مقتنیات از ابناء جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت از دیگران
و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره بود

[illegible]

چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است
یک شخص را محال باشد و اگر نیز بتقدیر امکان کند استجماع او بدان
صورت منتهی نشود پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند
و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم او را طایلی حاصل نیاید
و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در این
موضع ذکر او کرده آمد و بالجمله حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد و حکیمی
گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند
هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر
بود و شریرتر از آن کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد
که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بانکس و اگر این معامله با دوستان
کند تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریرترین کسی بود که همیشه اندوهگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز
خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی
و انتهای صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان
علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و

منفر

و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه این معنی
نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دثار را بگلیمی کوتاه که مردی
دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند
پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین
اگر شخصی تمتع از نعمی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم
ازین شایبه منزه است چه انفاق و خرج از آن و مشارکت دادن
ابنای جنس در نفع از آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس
حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطت
و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس
کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنی زوال آن از و و حسد با تمنی زوال
بود از و و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود
آن بود که آن شوق متوجه بسعادات و فضایل باشد اما غبطت مذموم
آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات بود و حکم آن حکم شره بود
اینست سخن در حسد و هر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا

ضبط کند ضبطی تمام بر وی آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب
آن اعراض که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که
تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق
اعلام غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا
جاهی فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش ذهاب آبروی و افشاء
مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغرار ظلمه بود و در صلف
چون اندیشه کند و داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود
نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ
طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل
چون اندیشه کند و داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاجی یا محبت
علو رتبت بمال یا نزارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون
اندیشه کند و داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون
حقیقت هریک بشناسد و بر اسباب واقف شود و تتبع آن اسباب
و احتراز از آن بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت

والله الموفق مقالت دویم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه
مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا محتاج است
و غذا از نوع انسانی بی تدبیری صناعی چون کشتن و درودن و پاک
کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت
معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز در آن صرف
کردن صورت نبندد و نه چون غذا دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته
و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بر
وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت
باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون ترتیب
غذا که وظیفه هر روزی بود در یک روز ساختن محالست موجب انقطاع
ماده و اختلال معیشت بود پس از ذخیره یا ادخار اسباب معاش و حفظ
آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارکت کنند احتیاج افتاد و محافظت
بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و بوقت خواب و بیداری
و بروز و بشب و دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت

بنند و پس بساختن منازل حاجت آمده و چون مردم را بترتیب صناعتی
که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده
بود غافل ماند پس ازین روی که بمعاونی که بنیابت او اکثر اوقات در
منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این
احتیاج بحسب تبقیه شخص ست و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی که تناسل و
توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا
کرده که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید و هم
کار تناسل بتوسل او تمام شود و چون تقلد یک شخص دو مهم را شرط جمعیت ثبوت
فرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزندان تربیت و حضانت پدر و مادر
بقائی یابد و به نشو و نما رسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی
انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات آن جماعت و از آن جهت
علل انسان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد
و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت بست پس
ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم
و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی

از توحد باشد در نظام منزل نیز بتدبیری صناعی که موجب آن تالیف
باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام آن
مهم اولیتر بود از این روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت
بدو مفوض شود تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود
بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف
زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه
دارد و بمساکن تابستانی و زمستانی و نیم روزی و شبانگاهی بر حسب
صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم
نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و
ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب
و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند
تا هر یک بکمالی که بحسب شخص ایشان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام
حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند و بباید دانست که مراد
از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند
بلکه از تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم

وعد بالفتح نوید دادن و آن در خیر مستعمل میشود چنانکه وعید در شر

و مخدوم و متمول و بی مال افتند مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه
از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که
آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال اینجماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت
عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توسل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد
و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین
نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود متقلد امر جماعتی که او
راعی ایشان بود و ایشان رعیت او متکلف منفعت این علم عام و ناگزیر
باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا فرموده است صاحب شریعت
علیه السلام کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدما حکما را درین نوع
اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی
بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست
متاخران باآرای صایب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این
صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بحسب اقتضای عقول غایت
جهد مبذول داشته اند و آنرا مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی
الحسین بن عبدالله بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال

موجود است و متاخران

بلا غت

بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده سهت خلاصه از آن رساله با این
مقاله نقل کرده آمده است و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان
و متاخران منقول بود موشح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضاء
اهل فضل مشرف شود انه ولی التوفیق و بباید دانست که اصل کلی در
تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت
اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
که موجود بود آنرا محافظت مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال
تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت
عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد
اول و بعد از ان مصلحت آن عضو بقصد ثانی تا بحدی که اگر اصلاح عموم
اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و
بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین
نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد
اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال تا در

بر وجه صواب مقدر شود و در تدبیر حال یکیک شخص بمعالجه که طبیب
یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یک از ارکان منزل نسبت با منزل
بمثابت هر یکی از اعضاء مردم باشند به نسبت با مجموع بنیت بعضی
رئیس و بعضی مرؤوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند هر عضوی را علی حده هیئتی
و فعلی خاص بود ولیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت بنیه را
بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود و بانفراد حرکات
او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود
حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی و بمنزلت یک عضو که
سر نفیر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی
از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تألیف آن افعال حاصل
آید واقف تا ایشانرا بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی
حادث شود آنرا ازایل کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت
خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که
بنیادهای آن استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه
در اختلاف بکلفت حاجت نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان معزول

غرز
جدا شدن

و مقام

و مقام گاه هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و
~~هوام ذخایر~~ و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق
دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رسانیده
و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکا
افراشته مرعی دارد و با وجود کثرت مرافق و مجال شرایط تناسب اوضاع محفوظ
و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی که جوهری
طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم
منزل در کوی زرگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند گفت
تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر مطالعه منع کند آواز ادوات
ایشان مرا بیدار کند فصل دوم در سیاست احوال اقوات چون
نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد
کردیم و ادخار بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمیع ما لابد و ادخار
ما یحتاج از هر جنسی آماده تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که
از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و عطا
چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی

هوام
بالفتح و تشدید میم
مانند کژدم و غیره

مرافق
بالفتح جمع مرفق بالکسر
ناودان خانه

احتیاج

ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود او و معاولت اندکی از جنس

او با بسیاری از دیگر جنسها مونت نقل اقوات از مساکن بمساکن دور مکفی

شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل

اقوات بسیار بود از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین برزانت

جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام

فواید مکتسب صورت بست چه استحالت و فساد او مقتضی احباط مساعی بود

که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او نزدیک

اصناف امم شمول منفعت او تمکنات را منظوم شد و بدین دقایق حکمت کاملی

که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از

حد قوت بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی

با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر

در حال مال بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سیم

باعتبار خرج اما دخل یا بسبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود و اول مانند

صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه

مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال از وثوق و استمرار از صناعت

رزانت بالفتح گرانبار شدن و آهسته و آرمیده شدن

احباط بالکسر باطل کردن م

و حرفت قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز
از جور دوم احتراز از عار سیم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب
یا تفاوت وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه
بمجون و مضاحک و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما دنائت مانند آنچه
از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع
بود یکی شریف دوم خسیس سیوم متوسط اما صناعات شریفه صناعتهای بود
که از خیر نفس باشد نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت
رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم آنچه تعلق
بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت
و این صناعت ادبا و فضلا بود سیم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند
سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود
اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل
باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود سیم آنچه

ثغور
بالضم سرحدهای ملک
کفار و جای ترس
فروسیت
سوارلق و اسب شناسی
و غیره لوازم سپاهیگری
احتکار
جمع آوردن غله در وقت
ارزانی و فروختن در
گرانی

مقتضی نفرت بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان

بود و بحکم آنکه احکام طبع را بنزدیک عقل قبولی نبود صنف آخر ازین اصناف

در عقل مستهجن نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و

صنف اول مستهجن بود و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب

و اصناف حرفتها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر

ضروری مانند صیاغت و همچنین بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و

بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود

باید که در ان صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت نماید

و بدنائت همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از

روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال

بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش

و تعطیل تغافل کنند در مهمات دور و سرمال که بمغالبه و مکابره و استکراه

غیر و تبعیه جاه و نام بد و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض مشغول

گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید احتراز ازان واجب بود و

اگرچه مالی خطیر باشد و آنچه بدین شوایب ملوث نبود و آنرا اصناف تر و مهنا

صیاغت: بالکسر زرگری

تدنیس: چرکین وریم ناک و آلوده کردن م

و مجمع از

و میمون‌تر و بابرکت‌تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال
بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروری است و در آن سه شرط نگاه باید داشت
اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت
و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت
لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور
باشد سیم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرایط
رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود
و از آن زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر
بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود
بود صرف نکند و سیم آنکه رواج کار طلبد و سود اندک که متواتر بود بر منافع
بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن
اموال و اقوات غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند
قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته‌اند اولی چنان بود
شطری از اموال نقود و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس مشتمله
بر اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی

تثمیر: ثمره دادن

راه یابد از دو طرف و دیگر جبران میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن

از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل

تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آن چنان

بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت از حد

در وجه واجب خرج کند سیم ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تکلف

و اظهار ثروت و در مقام مرا و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر

و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی مواضع کمتر

از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی

دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوة دوم آنچه

بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات

و صلات سیم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع

مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مأکل و ملابس و غیر

آن اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان

نگاه دارند و در صنف اول که غرض از آن طلب قربت بود بحضرت عزت

چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیبت نفس و انشراح صدر

دهد

تقتیر: تنگ کردن نفقه در عیال

مثل زکوة و خمس

و بران تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه در ظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای
معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری
سیم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته نیاز دهد و تا تواند باید که سائل محروم
نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت
بچیزی بهین که باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم آنکه بیشتر
مستحقان نکند با افشاء اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت
باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل هنیاتر بود دوم کتمان که
با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسبتر سیوم تصغیر و تحقیر و اگرچه بزرگ
و قیمتی بسیار باشد چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف
در موضع خویش الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف
سیم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه سبب طلب ملایم
بود و در آنچه سبب طلب ملایم بود باید که باسراف نزدیکتر باشد از آنکه بتقتیر
بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد
نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن
طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت

و در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغضا هرگز بسی بنا بر اتفاق بود
آرا عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از آنکه بنا بر آن بر قاعدهٔ سیرت
خواص و میل عوام به تبدیل بود چنانکه میل خواص بتغییر امنیت قوانین کلی که در باب
تمول از جامعیت افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند والله اعلم
بالصواب فصل سیم در سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تأهل
دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن
صالحه شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدای و تدبیر منزل و نایب او
در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت
و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت
او و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود
و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاهداشتن در انفاق واقف و قادر باشد
و بمجامله و مدارات و خوشخوی سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان
شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تالف بیگانگان
و صلت ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت
در اسباب معایش و احتراز از دنائت و مشارکت و در نسل و عقب شرف

و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و
عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف
بحلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن
مزیدی صورت نبندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت برین سه
خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و
باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر مقارن
افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول
ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت
خطبهٔ ایشان یا بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت و جهالت
مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم
پس باید که از جمال باعتدال خلقت اقتصار کند و در این باب نیز مقتضای
اقتصاد و ورع مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نبود در
نکاح چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان
باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری

ومعاونی شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد زن انعکاس مطلق لازم آید
تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد و چون عقد مواصلت میان شوهر
و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم
کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد
تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط
سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت
هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را
در طاعت خود آرد و وسیلت مرادات خود سازد و به تسخیر و استخدام او
مطالب خود حاصل کند پس آمر مأمور شود و مطاع مطیع و مدبر مدبر و عاقبت
این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح
و شنایع حادث شود که تلافی و تدارک آن صورت نبندد و اما کرامت
آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهائی که مستدعی محبت و شفقت بود تا
چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت
شوهر را ملتقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات بر
شش چیز باشد اول آنکه او را در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب

و او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل
و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد و سیم آنکه در اوایل اسباب
کدخدائی با او مشاورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع
نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل
و خادم در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت
رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند ششم آنکه
چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را برو ایثار نکند
و اگرچه بجمال و مال و نسب اهل بیت او در شرف نفیس‌تر باشد چه غیرتی که در طبایع
زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعال
که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام
باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب نسل و عقب
بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت بندگان باشند در این معنی
رخصت نداده‌اند و ایشان را احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل
باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته

تکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت
بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات
اقتضاء نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد
و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزها که مقتضی خلل منزل بود مقصور
گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و
نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر
در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر
شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم دیگران را بر طلب خود تحریض کند
تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت بهلاکت
و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن
از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء زن و ایثار مراد او
بر مصالح خود لازم آید و اگر بحکم محبت او مبتلا شود از وی پوشیده دارد
و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد
علاجهای که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بر آن
مقام نه ایستد چه این آفت اقتضاء فسادهاء بزرگ کند دوم آنکه در مصالح

۱۳۰

کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار

مال و مایه از وی پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز

ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سیم آنکه زن را از ملاهی

و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم

باشند بازدارد و البته راه آن باز ندهد چه این معانی مقتضی فسادها

عظیم باشد و از همه تباه‌تر مجالست پیرزنانی باشد که بمحافل مردان

رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را

از آموختن سورهٔ یوسف منع باید کرد که استماع امثال این قصه موجب

انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید نمود

چه شراب اگر اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان

هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری رضا

شوهران و وقع افکندن خود را در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت

عفت دوم اظهار کفایت سیم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن

تبعل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته‌اند

زن شایسته تشبه نماید با مادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه

تبعل
صاحبی و سرداری ناکنی م
نشوز
بالضم ناسازی کردن
زن با شوی و شوی با زن
م

نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود
در طریق حصول رضای او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما
تشبه او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را
در آنچه ازو باز دارد و بدو ندهد معذور دارد و مال خویش ازو دریغ ندارد
و در اخلاق با او موافقت نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند
پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخوی شوهر صبر کند
و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر کند از دید و در آنچه
موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته
بجباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار
نهد و خشم بسیار گیرد و ~~آنچه موجب خشنودی و خشم بسیار گیرد~~ و از آنچه
موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار
رنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او
استخفاف کند و درشت خوئی نماید و جحود احسان او کند و ازو حقد
گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما تشبه بدزدان چنان

تجنی: بتشدید نون بر وزن تسلی جنایت ناکرده گردن نهادن

که در مال او خیانت کند و بی حاجت از و سوال کند و احسان او
حقیر شمرد و در انچه کاره آن بود الحاح کند و بد روی دوستی او
نماید و نفع او ایثار کند و کسی که بزن ناشایسته مبتلا شود تدبیر او
طلب خلاص باشد از انچه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی
بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت در ان بکار باید داشت
اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مال
بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد
دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفساد ادا نکند سیم
لطایف حیل مانند تحریض عجایز بر تنفیر او و ترغیب او بشوهری دیگر و رغبت
نمودن بظاهر در و و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت
حرصی پدید آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب
و ترهیب که موجب فرقت بود چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها
انکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط انکه او را مانعی از
اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت
اختیار کند و حکماء عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود حنانه و منانه

خود را بر نفع

و انّانه و کیّة القفا و خضراء الدمن امّا حنّانه زنی بود که او را فرزندان بود
از شوهری دیگر و پیوسته بمال این شوهر برایشان مهربانی نماید و امّا منّانه
زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انّانه زنی بود که پیش از این
شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته از حال
شوهر با شکایت و انین بود و امّا کیّة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر
او از سر محفل که غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفای آن مرد نهند
و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصل بد و او را مشابهت کرده اند بسبزه
مزابل و کسی که بشرائط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که
عزب باشد و خود را از ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد و مخالطت
زنان سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود یکی از آن قصد زن بود
بهلاک او یا بقصد دیگری از جهت زن والله الموفق المعین فصل چهارم
در سیاست و تدبیر اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران چون
فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق
برو نهند مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق
و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کنند از دایه بفرزند

و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد
پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه
میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهذیب
اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیت
کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت
تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا برو غالب بود
و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود
چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد تادب
بود و چون چنین بود عنایت بتادب او و اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید
داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب او آن بود
که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبه ایشان مقتضی فساد طبع
او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران
خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی
که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق
دارد و پس سنن و وظائف دین در او آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب

یعنی تحریص آن کرامات کنند
که آن کرامات بسبب عقل
و تمیز و دیانت حاصل شوند
نه کراماتیکه بسبب مال و نسب

کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را بنزدیک او مدح کنند و
اشرار را مذمت و اگر از وی جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک
قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس
فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر
لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای
ملون و منقش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نبود
تا چون بر آن برآید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد بعادت
گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران از وی دور دارند
و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار
کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند
و کید و اضرار بخود و دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب و سن و تجارب
از آن بگردد پس باید که در طفولیت او از ابتدا آن مواخذت کنند پس بتعلیم او
آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که باداب شریف ناطق بود او را حفظ
دهند تا موکد آن معانی شود که در او آموخته باشند و اول رجز دهند
آنگاه قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانع

اشعار

نبالت: بالفتح فرهنگ شدن و استاد شدن و زیرک شدن

اتراب: جمع ترب ... همسالان و دوستان

اشعار امرئ القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ
آن از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات
ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که
ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش
و صریح فرانمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند
تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد بر وی پوشیده دارند و اگر معاودت
کند در قبیح آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و از
عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت احتراز باید کردن که موجب وقاحت شود
و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص علی ما منع و باستماع ملامت
اهانت کنند و ارتکاب قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه در پنهان بلطائف
حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی کنند ادب طعام خوردن
بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت
بود نه لذت و غذا ماده حیات و صحت است و بمنزلت ادویه که بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخواهند
طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم

در سر او را توبیخ کنند

پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و ایثار او را در الوان اطعمه
ترغیب نکنند بلکه با اقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهای او را
ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ حرص ننماید و وقتی
وقت نان تهی خوردن عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیز نیکو بود
اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را
که اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود
و اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت او و انبعاث
بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این
طعامها استحالت پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام
آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر هیچ وجه ندهند تا بسن شباب
نرسد چه مضرت نفس و بدن او و مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت
و طیش باعث گرداند و او را بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر اهل
مجلس افاضل ادبا باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید
و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و
طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و

از هر فعل که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار
قبیح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت خاطر و سستی اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسبد و از
جامهٔ نرم و اسباب تمتع و تنعم منع کنند تا درشت بر آید و بدرشتی
خو کنند و از خیش و سردابه بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب
فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کنند و از اضداد
منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو
آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موی او را ترتیب ندهند و ملابس
زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد بدو ندهند
و از مفاخرت با اقران بپدر و مادر و مال و ملک و ماکول و ملابس منع کنند
و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول بر
فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند
و نگذارند که سوگند یاد کند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس
قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بهر وقتی کودکان را
باری حاجت نبود و خاموشی و آنکه نگوید الا جواب و در پیش بزرگان

نخوت
استیلا

خیش بالفتح جامه‌ای است از قسم کتان که تار های آن سطبر دارد و در گرما از آن جامه زنند و آب بر آن پاشند

باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعب و لغو اجتناب نمودن
و سخن نیکو و جمیل و ظرایف عادت گرفتن و در چشم او شیرین گردانند و بر
خدمت نفس خود و معلم خود و هر کس که بسن از و بزرگتر بود تحریض کنند و
فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل
و دین دار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنی
و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب
مجالست ایشان و مواکلت با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات
مردم باخبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ
زاده که باداب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر
نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم
غبطت نماید و مباهات کند و بدان حریص شود و چون معلم در اثنای
تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند
چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و المناک
تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه
کودکان را تعییر کنند الا بقبیح یابی او و بران تحریض کنند که با کودکان

و لکن

تخریج: بیرون آوردن و بر ساختن ۱۲

ضجر: بفتح ضاد و کسر جیم تنگدل ۱۲

غبطت: بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد بخلاف حسد ۱۲

برکنند و مکافات جمیل بجای آرد تا سو و کردن بر ابنا جنس خود بعادت

گیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت

سموم و افاعی بیشتر است و بهر وقت اجازت بازی کردن دهند و

لیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد

تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر

و معلم و نظر کردن با ایشان بعین جلالت بعادت او کنند تا از ایشان

ترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت

برین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند

از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن

حال و طیب عیش و ثنا جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا

روز گار گذراند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم

کند او را تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول

و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و

از امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تاهب دار البقا حاصل

کند و با او تقریر دهند که مقصود از لذات بدنی خلاص از آلام باشد

ضیاع زمینی که در دخل شود و کارند و حرفه و پیشه ، خول بفتحتین حشم و خدم و آنچه خدا بتعالی دهد از نعمت و دولت ۱۲ م تا اهبت ساخته و آگاه شدن ۲

و راحت یافتن از تعب تا بحقیقت این قاعده را التزام نماید پس اگر
اهل علوم بود تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن
علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا بتقلید گرفته باشد او را ببرهان
مبرهن باشد شود و در سعادتی که در بدو نمای اختیار او را روزی شده
باشد شکرگذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر
کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و
استعداد چه صناعت و چه علم در او مفطور است و او را باکتساب آن نوع
مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت
اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع است
سری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
منوط می تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود
او را بدان متوجه گردانند چه زودتر ثمره آن بیابد و بهنری متحلی شود
و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند باید که در هر فنی چه استیفا
آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریض کنند مانند
آنکه چون اگر مثلا صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب

نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و
حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفر
نماید و بر معرفت بعضی از اعراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب
هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتناء صناعتی
صحیح نیابند و آلات و ادوات آن مساعد نبود او را بدان تکلیف نکنند چه
در فنون صناعات فسحتی هست و بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون
خوض در شروع بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و اهمال
و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته بدیگری انتقال نکنند و در مبادی
مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی
کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و
چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایه برساند و در ضبط و تحقیق
آن فضل نظری استعمال کند و نیز در طلب معیشت و تکفل امور آن قادر
و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از
صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و

درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و
چون کودک بضاعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل گردانند
و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میان
حشم و خدم تربیت نداندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بدرشتی
عیش و خشونت نمودن در مآکل و مشارب و ملابس بر آید و از تنعم و تجمل حذر
نماید و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت رؤسای دیلم همین
بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول
ادب بر او دشوار بود خاصه چون سن در او اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف
بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد و بصحبت
اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت
از جهت آنکه شاخهای تر تازک را راست کردن صورت بندد
و چوب را زفت که طراوت آن برفته باشد و پوست خشک گرده
باستقامت نگراید اینست سیاست پسران و دختران هم بدین نمط
آنچه موافق و لایق ایشان بود اشتغال باید کرد و ایشان را در
ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب

رحل: بفتح منزل و مسکن

زنان بر شمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نبشتن منع کرد و هنرها
که از زنان محمود بود بیاموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفو مواصلت
ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر
او بهائی کنیم که در اثنای سخن شرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان
بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بدان
مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع
بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست
که ایشان اثرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر و الله خیر
موفق و معین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود
قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بر آن واقف باشد وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند و چیزی را که از
غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت
بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از آن جواب
قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که
در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض نماید

استراق: گوش داشتن نهانی

و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن
سر مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت نگوید و آواز
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه میدارد و اگر در سخن او معنی غامض
افتد در میان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد
و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر
می کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند
در نطق نیاورد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج
شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی
فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض از آن کنایت کند و مزاح منکر نکند
و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم
و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه
آن را بر وجه پسندیده ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس لجاج و
خلاف نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان و کسی که الحاح با او مفید
نبود بر او الحاح نکند و اگر در مناظره و مجادلات طرف خصم را رجحان
یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و

مستان تا توانند احتراز کنند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگویند و لطف
در محاوره نگاه دارند و حرکات و افعال و اقوال مجلس را محاکات نکنند
و سخنهای موحش نگویند و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کنند که بفال
ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کنند چنانکه
بهیچ حال بر آن اقدام ننمایند و با اهل آن مداخلت نکنند و استماع آن را کاره
باشند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از حکیمی پرسیدند که چرا استماع
تو از نطق زیادتست گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی
دو چندانکه گویی می‌شنو آداب حرکت و سکون باید که در رفتن سبکی
ننماید و تعجیل نرود که آن امارت طیش بود و در تانی و ابطا نیز مبالغت نکند
که آن امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان
کتف نجنباند و دستها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن
هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار
باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن
دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون
بنشیند پای فرو نگذارد و یک پای بر دیگر ننهد و بر زانو ننشیند الا در

اهوجان جمع اهوج یعنی احمق

ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت این جماعت بود و سر بر زانو
و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و با ریش
و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در بینی و دهن نکند و از انگشت و گردن
بانگ بیرون نیارد و از تثاؤب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان
نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران او را
آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از جنبش اندام
بسیار تجنب نماید و چون در محفلی شود مرتبه خود نگاه دارد و نه بالاتر از
حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ
مرتبت از او ساقط بود چه هر کجا او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود و نه
بجای خود نشسته باشد چون وقوف یابد با حد خود آید و اگر جای خود
خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تثاقلی از او ظاهر شود
و در پیش مردمان جز دوی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد
و پای برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در ملا
نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و به پشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب
غطیط کند چه استلقا موجب زیادت شدن آن آواز بود و اگر در جامعی

نعاس برو غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی
یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخسپند او نیز موافقت
کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله
چنان سازد که مردمان را ازو نفرتی یا زحمتی نرسد و به هیچ مجلس و در
هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات برو دشوار آید با خود
اندیشه کند که تا آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از مذمت و ملامت
زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برو آسان شود و اد[ب]
طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان
حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که
میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد
و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در
دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام
ننگرد و نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و آنرا بر
دیگران ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند
و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه

بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره نهد و اگر در لقمه
استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی بر آن وقوف نیابد و آنچه
از دیگری متنفر یابد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی
خواهد که بقیت طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از دهان
و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد
بلکه اگر سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر
آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه گرسنه بود
مگر در خانه خود یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام بآب
حاجت افتد بشتاب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و چون
خلال کند با طرفی شود آنچه بزبان از دندان جدا کند فرو برد و آنچه
بخلال بیرون کند بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان
جمعی بود در خلال کردن توقف کند و چون دست شوید در پاک کردن
انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه لب و دهن
و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن
بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران اگر چه از

طعام

طعام دست شوید نشاید که میزبان سبقت کند بر دیگران حاضر در دست
شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب شود نزدیک
افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت
موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال
مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش روی و قبض تجنب
نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبت کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر
مطرب بود در حکایت خوض نکند باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال
اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران
التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و
دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت از خرد
مندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا ممزوج
کند یا از مجلس برخیزد و سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان
مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن کند که
بسلامت از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان خوض نکند
و در توسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه ایشان را از

یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیادت بر آنچه
دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف ننماید اگر یکی از ندما از
شراب خوردن عاجز شود بر او عنف نکند و اگر غثیان غلبه کند در میان
مجلس آن را مدافعت کند بر وجهی که اصحاب توقف نیابند یا در حال بیرون آید
و چون قی کند او در مجلس معاودت ننماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد
و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان بتحیتی که لایق او بود مخصوص میگرداند
و باید که بانواع سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس شود و جهد آن معنی مستدعی
قلت وقع بود و از مجلس بسیار نظر نکند و اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن
بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند
و چون بحدی رسد که و اندر خیزد و جهد کند تا بمقام معهود خویش شود و
اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخسبد و تا تواند در مجلس ملوک
با کسانی که اکفاء او نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد
حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و البته بمجلس سفها نرود
و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما اقتراح اقامت کنند شاید که
بتاکر یا حیلتی دیگر از مجلس بیرون آید (خواستن) امنیت آنچه وعده داده بود ...

سکوت
تعظیم خردمندی ...
برخیزد تا و اگر صاحب مجلس حاضر بود در او بسیار
که زیاده از این موجب ... است

از ندما

از آداب و هر چند این نوع از حد و حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع
و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله
ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت
خویش دشوار نبود که از کلیات استنباط جزویات کردن بر وی آسان نماید و
خود عقل حاکمی عادلست در هر باب والله اعلم فصل در شهور سنه ثلاث
وستین وستمایه که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال آنحضرت
پادشاه جهان خلد ملکه یکی از بزرگان که در اکثر فنون فضایل بر سر آمد
اهل عالمست و آن مخدوم معظم ملک الامرا فی العالم جلال الدوله والدین
مفخر جهان[2] عبد الرحمن[3] اعز الله انصاره و ادام جلاله است باین دیار
رسیده و این کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنا
ذکر فضایل که درین کتاب موجودست ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقودست
و آن رعایت حق پدر و مادرست که تالی عبادت خالق است چنانکه در کلام
عز من قائل و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا بایستی که
در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم
اشارتی رفته بودی محرر کتاب هر چند بجهد موضعی دیگر لایق این معنی بطریق تلفیق

[2] ابن عبد العزیز المسمی بمم عمویه

[3] و جای دیگر فرموده است ان اشکر لی و لوالدیک

نقص

و تعریض ایراد کرده است اما چون این فقره بجای خود بود سطری چند درین
معانی بذیل فصل چهارم از مقالت دوم که در سیاست و تدبیر و تادیب اولاد است
الحاق کرده و در فصل انعقاد میفرمود و بعد از ذکر تادیب اولاد در رعایت حقوق
پدران و مادران آن سطرها اینست که در آخر این فصل می‌نویسد در ذکر رعایت حقوق
حقوق پدران و مادران و زجر از عقوق ایشان اما تسبیل فرزندان
در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر
فرزندان هرچند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب
نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالت اول که مقصور است
بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد
کرده ایم معلوم شود و آن آنست که ذکر نعمتهای باریتعالی رفته است و
وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت باز از آنکه مقتضی سیرت عدالت اینست
بیان کرده چه بعد از نعمتهای باریتعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات نشود
که از پدران و مادران بفرزندان میرسد او لا پدر اول سببی است از اسباب
ملاصق در وجود فرزند و بعد از آن سبب تربیت و تکمیل او است تا هم از
فواید جسمانی که بپدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما و تغذی و غیر

جمع ملاصق نیز ... در او و ازین قریب و نزدیک است

آن

آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند می یابد، و هم از تدبیر نفسانی
او کمالات نفسانی چون ادب و هنر و صناعات و علم و طریق تعیش که
اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل میکند و با انواع تعب و مشقت
و تحمل آوزار جمع دنیاوی میکند و از جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از
وفات خود قایم مقام خود می پسندد ثانیاً مادر در وجود مشارک و مساهم
پدر است در سببیت بآن وجه که اثری که پدر موجب آنست مادر قابل شده است
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که دران حالت باشد
کشیده و هم سبب او است در رسانیدن قوت بفرزند که ماده حیات او است
و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع با و دفع مضار از و مدتی مدید شده
و از فرط اشفاق و مخاوت حیات او بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت
چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلتی زیادت از رعایت
حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد
و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی باشد چه خالق از مکافات حقوق
نعمتهای او مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج اند و هر ذر کار فرزند را
تا بخدمت و حق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد و غیبت علت

مقارنت احسان والدین با اعتراف بوحدانیت و التزام عبادت ها
و غرض از حث اصحاب شرایع برین معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت
کنند و رعایت حقوق پدر و مادر بسبب خیر باشد اول دوستی خالص ایشان
بدل و تحری رضاء ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن
نرم و تواضع و امثال آن در هرچه مودی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی
یا بخللی محذور و رخنه و در آنچه مودی نباشد بیکی ازان مخالفت بر سبیل مجاملت
کردن نه بر سبیل مکاشفت و منازعت دوم مساعدت با ایشان در مهمات
پیش از طلب بی شایبه منت و طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی
نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز ازان واجب باشد سیم اظهار خیر خواهی
ایشان در سر و علانیت بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که
بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات و چه بعد از وفات ایشان و
سببی که در فصل چهارم از مقالت سیم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت بیان
خواهد رفت و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزند را طبیعی است و محبت فرزند
ایشان را محبتی است از ادنی بدین سبب در شرایع اولاد را باحسان با آبا
و امهات زیادت ازان فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با

ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از انچه گفتیم
معلوم شود چه حقوق پدر روحانی ترست و بآن سبب فرزندان را تنبه
بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و بآن سبب در
اول احساس فرزندان انرا فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند
و باین قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که
روحانی ترست زیادت باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب
تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید و اما عقوق که
رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذاء پدران
و مادران بنقصان محبت باقوال و افعال یا انچه موذی باشد ببعضی از ان
مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشت با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا بذل با طلب عوض یا مشوب بمنت یا گران شمردن
احسانی که با ایشان رود سیم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در
نهان یا اشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و
وصایای ایشان و همچنانکه احسان والدین تالی صحت عقیدت است
عقوق نیز تالی فساد عقیدت باشد و کسانی که بمثابت پدران و

مادران باشند مانند اجداد و استاد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان
حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند و در وجوب رعایت
حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدی
باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت
با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل آید ان شاء الله
تعالی فصل پنجم در سیاست خدم و عبید بباید دانست که خدم و عبید
در منزل بمنزلهٔ دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت
غیری تکفل امری کند که باعانت دست دران حاجت افتد قایم مقام
دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم دران کار بکار
باید داشت مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که
نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود این طایفه
بودی ابواب راحات مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود و متواتر و حرکات
و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط
هیبت و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام باید نمود پس باید که بر وجود
این جماعت شکر گذاری بشرط بجای آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی

شمرند

شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان
بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی با عضا
و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز
بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب
نمود تا سیاست خدای تعالی تقدیم رسانیده باشند و شکر نعمت او گزارده
و طریق اتخاذ خادم آن بود که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف بر احوال
کسی او را استخدام کنند و اگر میسر نشود و نتوان است و حدس و توسم استعانت
نمایند و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند
که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال عرب آمده است که
نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر
عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان
تجنب باید نمود و بر کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد
چه بسیار بود که گربزی و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن افتد
و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد
چه حیا بهترین خصلتهاست در شباب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی

که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند و امور او مکفی کنند و از
کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بانچه طبع او بدان مایل
بود و الات آن او را حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعت خاص
خاصیتی بود و اگر ازین قانون مجاوزت کنند مانند آنکس باشد که با اسب
حرث کند و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید
که انکار او عین صرف باشد ازان کار چه این فعل تنگ دلان و بی صبران
باشد و هرگاه که صرف کند بدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا
از منفعت خدم محروم ماند و هر در دل خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان
بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ حال و وجه و سبب تا هم مروت
نزدیک باشد و هم قاعده کرم لایق و هم خادم شرط شفقت و هواداری
و مناصحت و متابعت و احتیاط بجای آرد چه این افعال آنگاه ازو متمشی
شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد و در عزل
و صرف ایمن بود و چون صورت کند که صاحب او ضعیف رای و واهی
و بنیاد سست و بهر گناهی او را دور خواهد کرد از قصور و خویشتن را در خدمت او عاریتی
شمرد و مقام او مانند مقام رهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند

و نه بر

حرث
بالفتح کاشتن
و باصطلاح آوردن زمین

صرف
بالفتح گردانیدن و واژگون
کردن چیزی را و حیله کردن
و زیبا و تمام کردن در سخن
و اینجا مراد دور کردن از
خدمت است

و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز
مفارقت و جفا بیند مقصور دارد و اصل در نگاهداشت خدم
آن بود که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و رجا نه خوف
تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند
با مور معاش خدم از مأکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه ایثار بر مال
خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی ما یحتاج تقدیم رساند
و ایشانرا اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام
بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت
و کسل و اصلاح خدم را احتیاط نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم
بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود
نباید کردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت
بباید چشانید و تشدیدی مستقیم رسانید و آنرا که از نومیدی نمود
ما دام که قید حیا بر گرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون
بجنایتی فاحش و گناهی زشت که ارتکاب آن مذموم بود ملوث گردد و بتادیب
و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند

و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از او بدیگران تعدی کند
و بنده از آزاد اولی بود باستخدام و آنچه بنده بقبول طاعت سید و تأسی
باخلاق و آداب او مایل‌تر باشد و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل‌تر و مجرب‌تر و سخنگوی‌تر و باحیاتر بود و
تجارت را آنچه عفیف‌تر و کافی‌تر و کسوب‌تر و عمارت عقار را آنچه قوی‌تر
و جلدتر و کارکن‌تر و رعی چهارپای را آنچه قوی‌تر و بلندآوازتر و کم‌خواب‌تر
تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه‌اند یکی حر بطبع دیگر عبد بطبع
سیم عبد بشهوت و اول را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلیم ادب و صناعات
تحریص نمود و دوم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض
کردانید و سیم را بقدر حاجت بمشتهی باید رسانید و باستهانت و تخفیف
کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشند اما
بحقارت طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و سیاست و لطافت و ذکا
ممتاز باشند اما باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت
ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم و هند بقوت حدس و حسن فهم و وهم ممتاز
باشند اما بعجب و بدغیبی و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت

شمار

شنایت و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بی حفاظی موسوم
اند فیت تمامی سخن درین مقالت والله اعلم بالصواب مقالت سیوم
سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول در احتیاج خلق
بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را
کمالی هست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است
و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال
او از وجود متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت
بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات نتواند بود
اما مکملات مانند صورتهای که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب
بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که با صفت
ماده شود تا بنهایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه
معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم
و میان فعل او و این معونت آلت بود سیم آنکه معین بالسر خود فعلی کند که
آن نسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل

مثال صنف اول اجرام سماوی

و دوم آنکه معین متوسط شود میان او و آن چیز که بمعونت محتاج بود

او نفس معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی
دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات
حیوانی را که از و غذا یابد و مثال معونت آلت قوت غاذیه را در رسانیدن
غذا با عضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را
و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر
فاریابی که اکثر این مقالت منقول از اقوال و نکت اوست گوید افاعی
خادم عناصر اند بالذات چه ایشان از لسع حیوانات که موجب انحلال
ترکیب ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان
از افتراس نفع خویشست و انحلال با عناصر بتبعیت لازم میاید از
تقریر اینقدر که گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان
کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان
معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریفتر است
و ایشان خسیس تر و اخس نشاید که [illegible] خدمت کند الا مثل خویش را و انسان
معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و
بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از آن

معونت آب

افتراس: کشتن و استخوان گردن شکستن

خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف
الا اشرف [illegible] که

روی جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاجست
تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاجست تا بطریق خدمت
یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج
ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی
و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند
بی معاونت یکدیگر توانند بود و ایشانرا از اجتماع فایده صورت نبندد
و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت
محتاج نباشند پس احتیاج ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و
بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل
و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ
شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج
بود بهر سه نوع بماده خود و ظاهر شدن و بآلت مانند احتیاج تخم بخزفی که
او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بجذبت
مانند احتیاج آن بگوهرهائی که بر منابع چشمها مشتمل باشد و نبات

سفاد بالکسر جستن نر بر ماده

برابیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی نر
بار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات
بعناصر محتاج بود بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه بعضی عناصر
و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در تربیت ازو
متاخر باشند چنانکه در اقاعی گفتیم اما از ان روی آن چیز خسیس تر بود
فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم گشت
بمعونت دیگر انواع و بمعاونت نوع خود حاجت هست هم در بقاء شخص
و هم در بقاء نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج است خود ظاهر است و در تقدیم
باستکشاف آن زیادت احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود
محتاج است آنست که اگر هر شخصی را بتربیت غذا و لباس و مسکن و سلاح
خود بایستی مشغول بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و
بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر
حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقاء او بی
غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر برین اشغال موزع گردیدی
براو از هیچ یکی ازینجمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و

حصاد بالفتح درودن طحن بالفتح آرد کردن
عجن بالفتح خمیر کردن غزل بالفتح ریسمان رشتن
نسج بالفتح جامه بافتن

هر یکی بمهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفایت خود قیام نمایند و به
اعطاءِ قدرِ زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله
نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاون شخص و نوع
میسر و منتظم گردد چنانکه هست و همانا اشاره بدین معنی باشد آنچه در احادیث
گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار
ببایست کرد تا نان پخته شود و هزارم آن بود که نان سرد کرد آنگه بخورد
و در عبارت حکما همین معنی یافته شود برین وجه که هزار شخص کار کن باید
تا یک شخص لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر
معاونت یکدیگر است و معاونت بران وجه صورت می‌بندد که بمهمات
یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف
عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد
نمودندی محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضاء تباین
همم و آراء ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف
و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال
ایشان در درویشی و توانگری و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد.

که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین

در اول از جهة بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهة عدم قدرت بر ادا

عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود

اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع

معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و اینست انچه حکما گفته اند لو تساوی الناس

لهلکوا جمیعا و لیکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل

قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی

و بمثابت ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می

افتد مقدر گردد و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی

آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت

بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این

نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق بود از مدینه و

مدینه موضع اجتماع اشخاصی که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی

که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل

نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از

مدینه

مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه
و اینست معنی آنچه حکما گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است
و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد
دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشانرا با طبایع ایشان گذارند تعاون
ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول
شوند پس بالضروره نوعی از تدبیر باید کرد که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن
باشد قانع گردانند و بحق خویش برسانند و دست هر یکی از تعدی و تصرف
در حقوق دیگران کوتاه کنند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون
مشغول کنند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالت اول
در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج
باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد
مودی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوت است آنرا سیاست الهی
خوانند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم

اقسام سیاسات بسیط چهار نهاده است سیاست ملک و سیاست
غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت
بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند
و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسّا و آنرا سیاست خساست گویند
و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتناء کرامت موسوم باشند
و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی
وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی
آن موزع گردانند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت کند تا
کمال ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاسات بود و تعلق سیاست
ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم گوییم سیاسات
بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام
عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان
تمیزی و فضل معرفتی بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری
وسیلت خصوصیتی استدعا تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع
بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد

۳ سیاست سیاسات

نماید

محدثان

نماینده و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته‌اند و اوضاع
او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت
و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه
برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة و ارسطاطالیس
گفته است هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج
افتد که بتائید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود
و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته‌اند و احکام او را صناعت
ملک و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون
او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام
تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و باید که مقرر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را خیل و حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست
که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و
چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود و فی الجمله در هر روزگار
و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار
را کفایت باشد اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع

گردد و نظام مرتفع شود و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و
و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردم را باقامت مراسم آن تکلیف
کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات بر حسب مصلحت هر وقت و دوری
از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن این علمست که این مقالت مشتمل بر آنست
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهت که بتعاون
متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیئاتی بود جماعت را که از
جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و سبب
آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان
صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر باشند یا شر مثلا طبیب را
نظر در معالجه دست بر آن وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند
که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و بدانکه بطش او از قبیل خیرات بود
یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت را نظر در جملگی
افعال و اعمال اصحاب صناعت بود از آنجهت که خیرات باشند یا شرور
پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات
چون نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقا

البطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن م
و در اینجا مراد از طاقت و قوتست

بغیر

شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول ایشان بکمال بی تعاون ممتنع
پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال تمام
هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر وی واجب بود که معاشرت
و مخالطت ابنای نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منحرف
گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت بر نوع
آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی
که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یک
یک نوع بود حاصل کرده و لیکن این علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر
بود بتعلم این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود والا معاملات و
معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبت
و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و
همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن
انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت
خود ماهر شود بر صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت
انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم

باشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانی است
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اولا اجتماع نخستین که میان
اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع
اهل محلت باشد و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از ان اجتماع اهل
عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل و هر منزلی جزوی بود از محله
و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امت
جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و
رئیس منزل مرئوس بود به نسبت با رئیس محلت و رئیس محلت مرئوس بود
نسبت با مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و او ست
ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم همچون نظر
طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل بود در حال
منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا علمی
اشتراک بود و میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگران

و بعد از ان اجتماع اهل مدینه

با رئیس

و در آن صناعت کامل‌تر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت
او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص با شخصی بود
که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که در حکم
یک شخص باشند جهة اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه
رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم
اجزا رئیس هر اجتماع را نظری باشد در عموم اجتماعات که او رئیس
ایشان بوده و در اجزاء آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان
بود اولاً و علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً و علی الخصوص
و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماع جزو اجتماعی
بود مانند منزل در مدینه و دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند
امت مدینه و سیم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قر-
ی مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعات ناقص بود که هر یک نوعی
دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را بماده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را
چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر

کرده اند کسانی که از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل
کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحدت و عزلت و اعراض
از معاونت ابنای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم
باشد و ازین طایفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی
که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوه ها منفرد باشند و آنرا زهد
از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق نشینند و طرق اعانت
بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت
از شهر ها بشهر ها می شوند و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی
موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و از افضلی اند
چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب کرده اند
استعمال میکنند و در عوض مجازات هیچ بدیشان نمی دهند غذای
ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای آن نمیگذارند
و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسانست اعراض نموده اند و چون
بسبب عزلت و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل
نمی آرند جماعت قاصر نظران ایشانرا از اهل فضایل می پندارند و این

تو همی خطا بود و چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج کیرند من
کل الوجوه بل آن بود که سر خری را حدی وحقی که بود نکاه دارند
و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی که
نه بینید بر وظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف
کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از و چکونه صادر شود
و چون در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شهی
نه بیند اثر عفت او کی ظاهر کردد و اکر تاملی کرده آید معلوم شود که این
صنف مردم تشبه بجمادات و مردکان می کنند نه با اهل فضل
و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیری که مقصد را اول غرا اسمه کرده باشد
انحراف نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند
و از و توفیق خواهند در ان باب و نه خیر موفق و معین فصل دوم در
[illegible] که ارتباط اجتماعات بر ضرورت باشد و اقسام آن
چون مردم بیکدیکر محتاج اند و کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص
دیکر است از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص با نفراد
بکمال نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که سبب تمدن

را در معاونت بمنزلت اعضاء یک شخص کرده اند ضروری باشد و
چون ایشانرا بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق تألف
باشند و اشتیاق بتألف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم
بتفضیل محبت بر عدالت و علت دران معنی آنست که عدالت مقتضی
اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحاد طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی
مانند قسری باشد و صناعت متعدی بود بطبیعت پس معلوم شد که
احتیاج بعدالت که اکمل فضایل آنست در باب محافظت نظام نوع
از جهة فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی
بانصاف و انتصاف حاجت نیفتادی و از روی لغت خود انصاف
مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه با صاحب خود مناصفه
کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس ازین
وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدماء حکما در تعظیم
شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب
محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی
و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب

قسر بالفتح بزور بر کاری داشتن

آن مجموع

آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فنا و نقصان باشد و ظهور آن
آن بر موجودات بحسب نقصان بر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب
محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده
اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق در جملگی کاینات
شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد با او و در تصور طالب کمال
باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر وی فایض شده
پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب در وی بیشتر
بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول بدان بر وی سهلتر و در عرف
متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در و
مشارکتی بود و پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات
و میل مرکبات را بیکدیگر که از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان
افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود و چون نسبت عددی و مساحی
و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدا افعالی غریب باشند که آنرا
خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن

۳ بوده چیزی که اتحاد

که از جهت منافرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ باغض الخل
از هر که از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و
موافقت و معاداتِ حیوانات غیر ناطق با یکدیگر هم خارج ازین قبیل
باشد و آنرا الف و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه
بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه
این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و
بقاء نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد
و الانحلال بطی العقد و الانحلال بود سیم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود
چهارم آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان
در مطالب بحسب بساطت منشعب است به سه شعبه اول لذت دوم نفع سیم
خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی
محبت کسانی باشد که در توسل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار
باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود
از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و
زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوف است

دوم آنچه

چنانکه

چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بسبب سرایت کند و اما نفع
علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن باعزت
وجود سریع الانفعال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید
زود بستن از جهة مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن
از جهة اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک کند
و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع
هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند و محبت از صداقت عام
تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در
شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد
و عشق که افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه جز میان دو تن
نیفتد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه
از روی بساطت و نه از جهة ترکب در استلزام عشق مدخلی تواند
بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم
محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهة التباس فرق میان این دو سبب
باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بوده و سبب صداقت

بندرت وجود

احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت
بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی
بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند
و اگر صداقت ایشان را ابتدا در لقائی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای
لذت و معاودت آن حال لامحالة و هرگاه که آن وثوق زایل شود
فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانی که
بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک باشد
و در اکثر احوال آن را امتدادی اتفاق افتد از نشان مصادقتی
صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود
آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض
خیر باشد و خیر چیزی ثابت غیر متغیر بود مودات اصحاب آن از تغیر
و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکبست و میل
هر طبیعتی مخالف طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت
طبیعتی دیگر بود بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی
از شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون

میل

۱۲۶

مقتضای

در مردم جوهری بسیط الهی موجود است که آنرا با طبایع دیگر مناسبتی
نیست او را نوعی از لذت تواند بود که آنرا با لذات دیگر مشابهتی
نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بوله
و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متالهان دعوی آن
محبت کنند و حکیم اول در آن معنی از ابرقلیطس باز گفته است که او گوید
چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالفی تام نتواند بود اما چیزهای
متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته اند
که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متالف شوند
میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود و چه تغایر از
لوازم مادیاتست و مادیات را این صنف تالف نتواند بود و اگر شوقی
در ایشان حادث شود که بنوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان
بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال
نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستودع است
از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در و منتفی
گردد و او را بشبیه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت مطالعه

جلال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گرداند و انوار آن حضرت
برو فایض شود پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل
آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را
تفاوتی زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی او را
تر باشد چه صفا تمام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود و از فضایل
این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر آنست که نه نقصان بدو متطرق
تواند بود و نه سعایت را درو تاثیری صورت افتد و نه ملالت را در
نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی نبود و اما محبتی
که از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار بود
بود الا آنکه سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب
بالعرض باشند نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد
که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی
و سفرها و غیر آن و سبب در آن مواضع موانستی بود که در طبیعت مردم
مرکوزست و خود مردم را انسان از آنجهت گفته‌اند چنانکه در صناعت
ادب مقرر شده است و کسی که گفته است و سمّیت انساناً لانک ناسی

گمان برده است که انسان مشتق از نسیان است و درین گمان
مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی
در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این
نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابنای نوع خود و این خاصیت مبدأ
محبتی است که مستدعی تمدن و تألف باشد و بازانکه حکمت حقیقی
اقتضای شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز با آن
دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات
تحریض فرموده اند تا جمعیت آن انس از قوت بفعل آید و ممکن که صاحب
شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده
باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع
شوند با یکدیگر استیناس کنند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر
معاملات سبب تأکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس
بدرجهٔ محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت
بر اهل هر کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی
متعذر نباشد وضع کرده و فرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان

دشوار می نمود ازین فضیلت نمی شناسیت عبادتی دیگر فرمود که در
هر هفته یک نوبت اهل کویها و محلها با همه در یک مسجد که بهمه جماعت
محیط تواند بود جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را فضیلت جمع شامل
بود اهل مدینه را نیز دران اشتراک بود و چون اهل روستاها و دیهها
با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات
می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که در اجتماع همه جماعت مشتمل بود
تعیین کرد و مجمع ایشان در صحرائی که شامل ازدحام تواند بود نامزد
فرمود چه وضع بنائی که همه قوم را اندرو جای بود و در سالی دو بار
ازان نفع گیرند سبب مؤدی بحرج می نمود و چون در سعت فضای که
همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدد کرده اند باعث
ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان عموم اهل
عالم را باجتماع در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کنند و انرا باوقتی
معین از عمر که موجب فرید ضیق و کلفتی نبود موسوم نگردانید تا بر حسب
متیسر اهل بلاد متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محلت را
بدان معرض کردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبعی که از فطرت

ایشان

ایشان موجود است تظاهر نمایند و تعیین آن موضع متبعه که بمقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام شعایر
و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی رغبت
اجابت و مطاوعت شود و دواعی خیر را بر حمله از تصور این عبادات
و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت با کتساب این فضیلت
معلوم میگردد و چه ارکان عبادات بر قانون مصلحت مقدر کردن
سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و باسر حدیث محبت شویم گوییم اسباب
محبتها از مذکور بردن محبت الهی چون میان اصحاب آن محبتها مشترک
باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلا لذتی که
میان شوهر و زن مشترکست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که
از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف منقطع شود
و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوفست و تغیر یک طرف
مستلزم تغیر طرف دیگر نه و همچنین منافعی که میان زن و شوهر مشترک
باشد از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک

محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر انتظار

اکتساب این خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی مرو یک

و دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و

هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا مقارن

شکوه و عتاب بحدی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار باید

کرد و اما محبتهائی که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یکطرف

لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را

بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و

معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق

از و انتظار منفعت و درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف

از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع

و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت

در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله

صورت نبندد و بدین سبب همیشه عشاق متشکی و متظلم باشند و بتحقیق

ظالم هم ایشان باشند چه استیفاء تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل

طلبند

طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این
نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و اصناف این
محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود
که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و
فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از
صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان
با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید
و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فسادها
زایل کرده و همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند
و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت
مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل
نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت تحمل آن از شرح مستغنی است
و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد
بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس
فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت

یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضی اتحاد بود که بجنسیت حاصل آید
و این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که
او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت و فقدان
آن در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم ازین سبب لازم
آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او
بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت ان را
روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان
تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست
دارد که خود را بر وحقی زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت
از وجهی و باعتبار دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص
باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان
پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او بر گرفته است
و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصوری است
بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث
گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از بخت بود که پدر

هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد و سر خیر و سعادت که از و فوت
شده باشد همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل کند و بر و سخت نیاید
که گویند پسر تو از تو فاضلترست و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلترست
همچنانکه بر شخصی که مترقی بود بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر
از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود
حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را سبب
وجود فرزند می شناسد و از ابتداء کون او بدو مستبشر بوده است
و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته
و او را وسیلت آمال و مسرات شمرده و بوجود آن وثوقی ببقاء صورت
خود بعد از فناء ماده در دل گرفته و اگر چه این معانی نزدیک عوام
چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان از ان
نوعی از وقوف بود شبیه بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت
فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود
سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در یابد
روزگاری از منافع او تمتع نگیرد و محبت او اکتساب نکند و تا

عقل و استبصار تمام محظوظ نشود در تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب
فرزندانرا باحسان والدین وصیت فرموده اند و والدین را بوصیت
باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهة
اشتراک بود در یک سبب باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی
و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبتی اخوی تا بدین رابطه
نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت
در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع
مکاره و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت
و نصیحت و تبجیل و تعظیم او بپسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر
به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت
و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیت حظ و حق هر یک قیام نموده باشد
و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت
مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت بدل شود و موافقت بمخالفت گردد و الفت بنفار و تودد
بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا اصدقا

باطالکو

باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از مشابهت صفات
و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود با خالق و آن محبت جز
عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او بطلان و تمویه موصوف باشد
چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب
انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف
نه صورت چگونه بندد بلی تواند بود که در توهم خود هیئتی نصب کنند و آنرا
خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آنرا
محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله
الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند ولیکن محققان ایشان
سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی معارضت
نکنند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی این
محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم
نزدیک متعلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور
و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت
آنکه محبوب سبب وجود نعمتی ست که تابع وجود بعد و محبت دوم با آن مناسبتی دارد

که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان که در تربیت نفوس
بمثابت پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند
سبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
پدران متشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم
چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا بنفس و بحقیقت
معلم مربی جسمانی و آبای روحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت
اولی و فوق مرتبه آبای بشری از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سبب حیوتی الفانیة و معلمی
کان سبب حیوتی الباقیة پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم از حق
پدر بیشتر است و باید که در تعظیم و محبت او با تعظیم و محبت پدر همین نسبت
محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر نیز نظیر از محبت پدر بود فرزند را
بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزد یک
عاقل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که
اله را واجب بود شرکت دادن غیر را در آن شرک صرف باشد و تعظیم

و الد در باب رئیس و اکرام صدیق و رحق سلطان و دوستی فرزند
در باب عشیرت و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و تخلف مطلق باشد
و این تخلیطات موجب اضطراب فساد و ترتیب و مستلزم ملامات و شکایت
بود و چون قسط هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند مؤانست
اصحاب و خلطا و معاشرت بواجبی توفیت حقوق هر مستحق تقدیم یابد
و خیانت در صداقت از خیانت زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم اول در معنی
گوید که محبت مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
تباه شود پس عاقل باید که در هر بابی نیت خیر دارد و هر حد و مرتبه آن باب
رعایت کند پس اصدقاء را بمنزلت نفس خود داند و ایشانرا در خیرات
خویش شریک شمرد و معارف و آشنایانرا بمنزلت دوستان داند و از
وصیت کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجه صداقت رساند تقدر امکان
تا سیرت خیر در نفس خود و در رؤسا و اهل و عشیرت و اخصّا نگاه دارد
و شریر که از این سیرت نفور بود و محبت بطالت کسالت بر او مستولی و
از تمییز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و در ذات هیاتی که در
ذات او متمکن بود مبدأ احتراز او شود از نفس او جدا زدارد تا مهذب

عنها بود و طبعاً چون از نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او
بود هم گریزان باشد پس پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود
افتد مشغول گرداند و نوع نوع چیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات
عرضی او را بیخود گردانند چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون
با خود باشد از خود متأذی شود و محبت او دوستانی را بود که او را
از خود دورتر دارند و لذت او در چیزها بود که او را بیخود کند و سعادت
و فنای عمر شمرد در امثال آن که او را از اضطراب و قلقی که در نفس
او از تجاذب قوتهای متضاد و غیر متناسب چون التماس شهوات ردیه
و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب
لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بی خبر دارند و سبب
آن بود که تألیف اضداد در یک حال صورت نبندد و انتقال از یکی
بیکی که اضطراب عبارت از آن باشد موجود بود و مخالطت و مجانست
امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس آن حال
مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی بینند و از وبال و
نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشند پس مدام حال غبطت نماید و از ا

سعادت او

سعادت داند و چنین کس بحسب محبت ذات خود نبود و الا مفارقت
او بخشی و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مترتب باشد چون
او محب هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد
تا بحدی که نفس او هم نیکخواه او نبود و در انجام آن حالت ندامت
و حسرت بی‌نهایت تواند بود اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و
بدان مسرور مرآئینه ذات خود را دوست دارد و دیگر او ذات او را هم
دوست دارد چه شریف محبوب بود چون او را همه دوست دارند در مصادقت
و مواصلت او اختیار کنند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق
او و از این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و
سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذا افعال لذیذ محبوب
و مختار بود پس او را مرید و معتقد بسیار گردند و احسان او همه را
شامل باشد و این احسان از زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید
بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدا آن حالتی غیر معتاد تا زوال
آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت
و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بتربیت آن موصی و

مامور است که رب الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض از
احسان بود لوازم باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد
متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را
و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده
اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت
ایشان مقصور دارند اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده
بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقا
و ثروت و کفایت دعا کند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده
را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع منفعتی نباشد
از و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و وجود
مصنوع او مستقیم بود و کمال او بغایت رسد و اما محسن الیه را میل باحسان
بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد و نیز محبتی که باحسان کسب
کنند و بروزگار از آن اثر ثبت دهند جاری مجری منافعی بود که بتعب
و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی که مالی بمقاسات شدائد

رب الصنیعة ای صاحبها و ابتداها صاحبها

۱۵۲

و بتعب بسیار کسب کند و در صرف آن صرفه نگاه دارد و خست کند
بخلاف کسی که مال آبایی بدست آورده باشد و وارث آنکس نیز که محتشمی
بتعبی اکتساب کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خایف تر بود
از کسی که او را در اکتساب آن بتفضل یعنی حاجت نیامده باشد و از اینجا
بود که مادر فرزند را از پدر دوستتر دارد چه مشقت او در تولید و زیادت
بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوستتر دارد از
مر اعجاب و بدان زیادت از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که در صنعت
خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون
تعب فاعل نبود و آخذ منفعلست و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد
که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی
حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا
کند و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و شکر باقی
و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل آید و اگرچه مقصود نیت او نبوده
باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد و خواهد که با آنکس
که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود

و تحصین السوق و توقان النفس

احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا نفع و کسی که
میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نبود
نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجاست که بعضی مردمان
نفس را سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت
چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر
آگاه بود به لذات خارجی فانی راضی نشود بل بلندترین و تمام‌ترین و
عظیم‌ترین انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت
معتدی باشد با فعال آن جزو علا و متمتع از لذات حقیقی نفس ناطقه دافع اضداد
و غیر اضداد قابل سماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکثر او از ان
عاجز باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوییم و محبت
حکمت و خیر داخل می افتد درین مقاله اشارتی بدان نیز از لوازم باشد
گوییم محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال اسماء الهی بجزو الهی
که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق
شود محفوظ نه نهمت را بدان راهی بود و نه شر را در ان مداخلتی تواند
کرد چه سبب آن خیر محض باشد و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه بود

مادام

مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود و از حقیقت آن خبر
ممنوع بود و از سعادات اقصی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت
بدان فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی
مشغول گردد بحقیقت با ذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت
و آلام آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و با ارواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید
سعادت تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی راست و نشاید که فضایل
انسانی با ملایکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزد یک
یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند
و از چیزی نترسند تا بشجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق
چیزها منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند
تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق
شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای مستغنی باشند از فضایل
انسانی و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوارتر و متقدس و منزه از امثال

این معانی اولی بل وصف او بجوهری بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات
بدو متشبه باشند تشبّهی بعید لایق تر و حقی که دران ارتیاب نتواند بود
بهیچ وجه آنست که اما او را دوست ندارد الا سعید خیّر از مردمانی که بر سعادات
و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضیات
او کنند بحسب استطاعت و بافعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت
و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند
بعد ازان لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند گفته است
قول ارسطاطالیس
هرکه خدای تعالی او را دوست دارد و تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد
دوستان کنند و با او احسان کنند و ازینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب
و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن
بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات نماید و بر هیچ حالت غیر
حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتها بود
خدای تعالی بود و دوست ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید از بندگان
او چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازین جهت است که این سعادت بلندترین
همه سعادات مذکورست و این سعادات انسانی بود و چه از حیات

طبع

طبیعی و قوی نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت
و بعد بود و آن موهبتی الهی هست که خدای بکسی دهد که او را برگزیده
باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسبی که در طلب آن مجاهده کند و مدت
حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد و چه کسی که بر
تعب مداومت صبر نکند ببازی مشتاق شود از جهة آنکه بازی باراحت
ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت و مایل براحت
بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان
و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل همت
بر بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت
انسان انسی بود و اگرچه او انسی هست و نه آنکه بهمت با حیوانات مرده
راضی شود و اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بکلی قوی خود
منبعث شود برانکه حیاتی الهی یابد که اگرچه مردم بجثه خرد است بحکمت
بزرگست و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری
رئیس و مستولی بر همه بامر باریتعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین
عالم بود بحسن حالی خارجی محتاج بود لیکن همگی همت بدان مصروف

نباید داشت و در استکثار ثروت و لیار جهد بسیار نمود چه مال
بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و ازینجاست
آنچه حکما گفته اند سعید آنکسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان
اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند
و هرچند مایهٔ ایشان اندکی بود و این همه سخن حکیم است بعد ازان گوید معرفت
فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی
بفضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و
ایشان بعدد اندک اند که امتناع از رذایل و شرور بغریزت پاک و
طبع نیک کنند و بعضی از رذایل و شرور بوعید و تقریع و انذار و نکار
امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست
که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار بشرع و متعلم و شریعت
این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت موجب
نشوند مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود و
اصلاح ایشان بحیلتی صورت نبندد و پس خیر بطبع و فاضل بغریزت
محب خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای سبحانه

ولطف

و تعالی متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد
که سعدا سه صنف اند اول کسی که از مبدا اثر نجابت در و ظاهر
بود و باحیا و کریم طبیعت باشد و بتربیت موافق مخصوص کرده و بمجالست
اخیار و موانست فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید
دوم کسی که از ابتدا حالت برین صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب
حق کند چون اختلاف مردمان بیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا
بمرتبه حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این تفلسف
و اطراح عصبیت دست دهد و سیم کسی که باکراه او را برین دارند
بتادیب شرعی یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم
دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر
تادیب نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت
تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدای تعالی خالص او را بود و
مستحق مالک شد او والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بحکم آنکه
هر مرکبی را خاصیتی و هیاتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و

اجزاء او را با او در آن مشارکت نبود و اجتماع اشخاص انسانی را نیز
از روی تألیف و ترکیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی
از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم
خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه از
قبیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینهٔ فاضله
خوانند و دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق
از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه
نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی
باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینهٔ
یعنی قوت غضبی یا شهوی
جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوت
دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آنرا مدینهٔ
فاسقه خوانند و سیم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل
آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود و منشعب نامتناهی
چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله

تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض
ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را جهد بدان مرتبه
رسانند اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای
خیرات و ازالت شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک
بود در دو چیز یکی آرا و دوم افعال اما اتفاق آرای ایشان چنان بود
که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی که میان مبدا
و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در
افعال چنان بود که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی
که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم به تهذیب
و تسدید عقل و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر
موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان
نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن متوهم
نبود تا حدی که فروتر از آن درجهٔ بهایم بود مترتب گردانیده و این
اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت

تمیز متساوی بنود ادراک همه جماعت مبدا و منتها را که با مدرکات
دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول
کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تایید الهی و
ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان بعد در غایت
قلت توانند بود و بمعرفت مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از
مبدا اول و انتها همه با او بر وجه حق و قدر آنچه در وسع امثال ایشان
تواند آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوتها دراکه است
که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال
و حس و آثار ادراک او در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت تقریر
باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب
و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر
نفس شریف و هیچ قوت را از قوی با او در آن مشاکلت و مداخلت
نه پس در آن حالت که ذات پاک انجماعت مذکور بمشاهده مبدا و معاد
و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر نفس اند
بتصور صورتهای مناسب آن حال موسوم باشند و معروف نفس

جون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام در قوی جسمانی و قوی
جسمانی بغیر مثل و خیالات و صور او را اک نتواند کرد پس آن مثالها
هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن
تواند بود و در سر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن
قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس
و معر است و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت ازیشان
فروتر باشند از معرفت عقل صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان
تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد
لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس حق این قوم را بحقیقت معرفت
طریقی نبود در اجرا احکام این صورت بر مبدا و معاد رخصت یابند
لیکن حق تنزیه از آن احکام صورتی که در خیال ایشان متمثل بود و در تنزیه
از مرتبه صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی
و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت
طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این
طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه ازیشان فروتر باشند

عقلی

و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا
و معاد را با مشاله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن
سلب واجب دانند و بعزنه و طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل
تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالهای
بعید تر اقتصار کنند و ببعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان
مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند
نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات بحسب
استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی واقف
بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا
در آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده
باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا انجا بیش نرسد
که یکی ازین مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بلکه توجه او
بکمال باشد و روی او در عالم معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب
ناموس که تکمیل همه جماعت را معین ست بر مقتضیه کلم الناس علی قدر
عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او می تواند کرد و قوت او از انجه

دارد

در فطرت داده باشند یا بعادت اکتساب کرده بود و زیادت نشو
پس سخن او گاه محکم بود و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف گفته
گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق خود رسند
وحفظ خود بر دارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال
کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات
تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون
معتقدات قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در
صورت و وضع مختلف پس مادام که بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا
باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبود و اگر چه در مذهب
و ملت مخالف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان
از اختلاف رسوم و خیالات و امثله حادث شده است که غایت
همه یک مطلوبست بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که
بجنس و لون مختلف باشند و غایت آنچه یک نوع منفعت و رئیس
مدینه که مقتدا ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق
او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و ریاست و

حظ

خدمت میان ایشان مرتب کرده اند چنانکه هر قومی باضافت با قومی
دیگر مرؤسان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسند
که ایشان را هیچ اهلیت ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه
مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزلت مرتبه باشند
از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشند
و این اقتدا بود بسنت الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا اهل
مدینه انحراف کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا
بسبب تعصب و عناد و مخالفت مذاهب در میان ایشان حادث شود
و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و
هر صورتی از آن صور موهوم و مخیل که بدیشان داده بودند صنمی گردد
و قومی او را متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا
معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از مذاهب اهل حق
بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نبود و اهل مدینه
فاضله اگر چه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه
دلهای ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند

یک شخص

یک شخص باشند در تألف و تودد چنانکه شارع علیه السلام فرماید
المسلمون ید واحدة علی من سواهم تتکافأ دماؤهم کنفس واحدة و ملوک
ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف
کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما در نوامیس تصرف جزوی
و اما در اوضاع مصالح تصرف کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک
بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است الدین
والملک توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک
ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب
همچنین دین بی ملک نامنتفع بود و ملک بی دین واهی و اگر چند این
قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک
زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان
بر یک غایت باشد و این سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک
مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق
کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون او بود و بمثل اگر
این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن

و المؤمنون

سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طرق
العقل واحدة ومصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند
که فرمود ماجئت لأبطل التورية بل جئت لأكملها و تصرف و اختلاف عنان
جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدنیه
فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان
اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و آراء صایبه در امور
عظام از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت
ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتر انرا
بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طایفه
اول بود دعوت می کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از
درجه خود ترقی میکند و علوم کلام و فقه و بلاغت و خطابت و شعر و
کتابت صناعت ایشان بود و ایشانرا ذوو الالسنه خوانند سیم جماعتی
که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا
بقدر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی تحریض می دهند و
علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشانرا

مقدران

مقدّران خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم
باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتلت
و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان
خوانند پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب می سازند
چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آن
و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی در این مدینه چهار حال بود اول
آنکه ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع
چهار خبر بود اول حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که
مؤدی بود بغایت سیم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود چهارم
قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت
خوانند دوم آنکه ملک حاضر نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع نباشد
اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحده
بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند سیم آنکه این
هر دو ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای گذشته که
باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی

مصرح

بجای خود استعمال تواند کرد و در استنباط آنچه مفوض بدو بود بنیاد در سنن
گذشتگان اثر آنچه مصرح بود قادر بود و جودت خطاب و اقناع و قدرت
جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این
اوصاف در یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان
بمشارکت بتدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند
و اما ریاستهاء دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال
اعتبار باید کرد و اشتهار همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود و
استحقاق این ریاست را سه صنف بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل
شخصی دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت
رئیس بود بر رایض ستور و بر کسی که زین و لگام کند دوم آنکه هر دو فعل را
یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایت از تلقاء نفس خود قادر بود و او را
تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین
صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس
و بنّا پس شخص اول علی الاطلاق رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف
مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی با کسی که در ان صنعت اندک

چیزی راه برد و تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را
قدرت استنباط نباشد اصلا اما چون بدستیار صاحب صناعت
دران باب حفظ کند و تبانی متتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود
و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سیم آنکه
هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از
هر دو یکی شریف‌تر بود و دران غایت با منفعت‌تر مانند لجام و دباغ در
فروسیت و عدالت اقتضاء آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و
از ان مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول
نکردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر عملی
مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت
بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز چون آن همت
و نظر متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال
قاصر سیم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات آن وقت فایت
شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس
یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را

باشرف یا اهم مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن اولی تا چون
هریکی بکاری که مناسبت او با آن زیادت بود مشغول باشند تعاون
حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینهٔ فاضله
اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت
ادوات و آلات باشند و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل
ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدن
غیر فاضله گفتیم یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع
باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع
نذالت سیم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلب
ششم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع
جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در
قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود
بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی
یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه
افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه افتد مشتمل بر یک

اللذة الی السفالة
صح

صناعت

صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل مدینه این
بدان که به نزدیک ایشان منزلت رئیس باشد کسی بود که تدبیر
وحیلت در اقتنا ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال
ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات
بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت
و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر ارزاق و زر و سیم و غیر آن
تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید بود جز بر ثروت
و یسار نبود و انفاق مال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز
نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه
معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ
آن تامتر باشد و ارشاد ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب تحت
یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی
و فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر
تمتع از لذات محسوسه مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف
هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از ان طلب لذت بوده

قوام مدن و این مدینه را هم در مدن جاهلیه سعید و مغبوط شمرند چه غرض
اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت نبندد
و سعیدترین و مغبوط‌ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و
لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب لذات را مستجمع‌تر باشد و
رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب
معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون
کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن
یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی
چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را
نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از نوع دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی
بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی
بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت کرامت بنزدیک این طایفه
بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت
بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود

بود و یا لا بتدا و بهمه وجوه مکتفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب
سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی ازین سه وجه و دو سبب
دیگر بود و استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن
غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارها بسیار
بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت
یا از کثرت عدد و شهرت بدین معنی غبطتی عظیم باشد نزدیک این جماعت
یا مجدی که مغبوط این کسی او را آنند که کسی مکروهی بدو نتواند رسانید
و او بهر که خواهد تواند رسانید و اما حسب آن بود که پدران او بسیار
یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران
غالب بوده باشند و معاملت در کرامت متساوی شبیه بود بمعاملات
اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد از
همه اهل مدینه یعنی حسب او را از حساب همه بیشتر بود و اگر اعتبار حسب کنند
یا یسار او بیشتر باشد اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع
او کنند بهترین روسا کسی بود که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند
رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر محافظت یسار و ثروت

برایشان بیشتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان
بقبیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب
لذت و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع شود و دیگر امم در زمان او و بعد از وی او را بدان یاد کنند
و چنین رئیس را اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه
بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج
او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم
و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج
ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان
کند در آرا و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد
قهر کند و اموال ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه میکند تا
اسمی و صیتی اکتساب کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و
فرزندان او را بعد از وی حسیب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان
دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران
نرسد تا آن اموال سبب استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که

با اکفاء خود و از ملوک اطراف کرامت کنند بر سبیل معاوضه یا مرابحه
تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشند و چنین کس خویشتن را
بتجملی و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از
اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب متحلی گرداند تا
وقع او بیشتر شود و مردمان را احتجاب از خود باز دارد تا هیبت او
بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که
ملوک و رؤسا ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را مرتب گرداند
در مراتب مختلفه و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند
مخصوص کند مانند بیساری یا ثنایی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی
دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان با او کسی بود
که او را بر جلالت معاونت زیادت کند و طالبان کرامت با او در
جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل مدینه
مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب
دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که
مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت

در امثال این مدینه بافراط رسد مدینهٔ جباران شود نزدیک بود
که با مدینهٔ تغلب کرده اما مدینهٔ تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون
یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبه اشتراک داشته
باشند و اگرچه بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود
بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند که برای
مال ربودن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس
مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط
قصور این محبت بود و اجتماع ایشان بجهة تغلب بود در طلب دما یا اموال
یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در
قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی
قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان
بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب دوستتر دارند و بعضی باشند
که بمکابره و مکاشفه دوستتر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال
کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون
بر شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه او را

بود و این تعاون الکاه کنند که همه
جماعت در محبت غلبه

اول

اول پیدا کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی
بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این
طایفه اقتضاء قهر کند علی الاطلاق لا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع
نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در تغالب و غلبه و رئیس این جماعت
کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر
آوردن با نجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر
تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن
ایشان در رسوم و سنتی بود که چون بران روند تغلبه نزدیکتر باشند
و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و مفاخرت
اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهائی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود
و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج
از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی و زود
خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن
از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه
جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با این

و مفاخرت

همرا

و در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف
ایشان یا بقلت و کثرت تو تنها غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس
خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه
یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را بالطبع ارادتی
نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد
او را معونت کنند و این قوم به نسبت با او بمنزلت جوارح و سگان باشند
به نسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه او را بمنزلت بندگان باشند که
خدمت او میکنند و بتجارت و فلاحت مشغول می باشند و با وجود
او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود
پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه
بعضی از اهلش سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که
تغلب بجهة تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند
بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما
ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه
باشند هم بر آن قیاس باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه

دیگر

یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای
خسیس و چون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه گویند
عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند و سیم آنکه
قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر
بی قهر بایشان رسد بآن التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را
بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بقدر ضروری
اقتصار کنند و عوام باشد که ایشانرا بر آن مدح گویند و اکرام کنند و
محبان کرامت نیز بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت
و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود و با قهر و غلبه و
چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشانرا نیکبخت
دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشانرا
بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و
بدیگران استهانت کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدا

نمایند و خود را بقهار نیکو نهند و مطیع و ظریف خود را شناسند و دیگر
مردمان را ابله و کج طبع بینند و همه خلق را به نسبت با خود احمق دانند و
چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران
آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت بسیار کند و اکرام غیر از
روی التماس بسیاری کند از و یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه
هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت
زیادت بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذت آسان تر توان رسید
پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد و ازین سبب چون او را تفوقی
و ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت بسیار بسیار کسب کند تا بدان
مشروبات و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت زیادت از آن بود که دیگری را
دست دهد بدست آرد و فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار
بود و چون ن بر بسائط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان
گردد و اما مدینه احرار و آن را مدینه جماعت خواهند اجتماعی بود که هر شخصی
در آن اجتماع مطلق و مخلّی باشد بانفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل آن
مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری فرمد فضلی تصور نکنند و اهل آن

مطویات

مدینه جا

نیز جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که مزید حریت
بود و درین مدینه اختلاف بسیار بود و همم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود چنانکه از حصر و حد متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف گردند
بعضی متشابه و بعضی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم جد شریف
و جد خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور
اهل مدینه بر روسا غالب باشند چه روسا را آن باید کرد که ایشان
خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مرئوس الا
آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد
و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوت خود بر قدر
ضرورت اقتصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین
خصال متحلی بود و هرچند روسا را با خود مساوی دانند چون از و
خیری ببینند از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل
آن بدو دهند و بسیار بود که در غلبات مدن رئیسانی باشند که اهل
مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان می دهند
از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه

در طبیعت یا بر ریاستی محمود که بارث بدیشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد و طبعا و جمله اغراض جاهلیت که بر شمردیم
درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و
این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود و او همچنان مانند جامهٔ وشی
به تماثیل و اصباغ ملون آراسته باشد و همه کس مقام این مدینه دوست دارد
چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و از جمله امم و طوایف روی بدان
مدینه نهندودر کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و
اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینها بسیار
حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل
و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون
روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان
بسیار که اگر ایشانرا التقاط کنند اجزار مدینه فاضله توانند بود پدید
آیند و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر
ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت نرسد و چندانکه بزرگتر و باخصب
تر بود شر و خیر او بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیت بر عدد مدن مقدر بود

و بعد و آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش جز ضرورت
یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منابع
متمکن بود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کنند بخرد
و خاصه ریاست مدینهٔ احرار که آنجا کسی بر کسی ترجیح ننهد پس رئیس را
یا بتفضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس
فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول
یا مضطرب الریاسه بود چه منازع او بسیار بود و همچنین در مدن
دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست افاضل
از مدن ضروری و مدن جماعت آسان تر از آن بود که از دیگر مدن
و بامکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک
کنند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت
مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش و صناعت سلاح و
مدینه لذت را شره و حرص و ایما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای
موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان
منقمع شود که آنرا اثری باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود

و قضبی خادم شهوی بر عکس اصل بود باشد که شهوت و غضب بمشارکت
استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرا نشینان ترک
باز گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار بوده و زنان را
بر ایشان تسلط بوده و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند
اغلبیت اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن
موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند
خیرات دانند و اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و شهوات با فعال جاهلیت
میل کنند و ایشان را مدنی بود بعدد مدن جاهله و باستیناف سخن در آن
حاجت نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی
تصور کرده باشند و مبدأ و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال
و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته
و عدد آن نیز انهایتی نبود و اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند و بقوانین
ایشان نیک نظر کند و متصور شود او را معرفت احکام و افعال ایشان
آسان بود و اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند کرده در میان
و خار در میان کشت زار و پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان

بجاه





جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهة اغراض دیگر
جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند
که از آرای مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع
آن بود تمسک بنوعی از تفسیر با هوای خود موافقت دهند تا مطلوب برسند
سیم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند
و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام باشد
ایشان را از طاعت خود بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی
باشند که قصد بتحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا
واقف نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که
این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد
ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور
تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل
معترف نتوانند شد بدروغ سخنها که بحق ماند میگویند و آنرا در صورت
ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هرچند عدد نوابت زیادت از این
اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل این



سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد از این سخن در جزویات احکام
تمدن گوییم و از باری سبحانه یاری خواهیم انه خیر موفق و معین فصل
چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات
و ریاساتی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت
معاشرات جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت
ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود
و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله
باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت
و دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد
خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سائس اول تمسک بعدالت
کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و
خویشتن را اما یک شهوت دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را
بجای خول و عبید دارد و مدینه را پر شرور عام کند و خویشتن را بنده
شهوت دارد و از ثمرات خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل
و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و ثمره شر عامه خوف بود و اضطراب

استعباد
بنده کردن

و تنازع

وتنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و تمامی
آن در مردمان در مرد حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت
ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم
اشبه منهم باباهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان و طالب ملک باید که جامع
هفت خصلت بود یکی ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و افتادن
وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی دوم علو همت و آن بعد از تهذیب
قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید سیم متانت رای
و آن بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از
حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک
گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و کسب
هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل
باب در نیل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند
که در زمان خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر نکایت آن بر و ظاهر شد
و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج آن
مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند خیری از آن با نجاح مقرون

نیامد تا روزی که در حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند با حضار کتب وادویه

اشارت رفته بود یکی از ندمای او و هو ثمامة بن الاشرس درآمد و آن حال

مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فان عزمته من عزمات الملوک ما هو ن

اطبارا گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت آن حال از من محال

باشد پنجم صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب بی سآمت و ملالت

که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند شعر اخلق بذی الصبران یحظی بحاجته

ومدمن القرع للابواب ان یلجا ششم یسار هفتم اعوان صالح و ازین خصال

ابوات ضروری نباشد اگرچه اثر تاثیری عظیم بود و یسار و اعوان موسط

چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید

دانست که طلوب بعد از تقدیر دو تن را بود یکی طالب دین و دیگر طالب دنیا و

کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و

ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگر مذموم و مستحق

ملک بحقیقت کسی بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت

او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز

بود یکی تغلبی و دیگر تجارب هرج اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و تغلب

فاسد

فاسده را حسن نماید و اما تجارب سرحی مولم بود لذاته و نفوس شریره
را ملذ نماید و تغلب اگرچه شبیه بود بملک ولیکن در حقیقت ضد ملک بود
و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها
از اتفاق رأیها جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای
اعضا یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد
و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاقست آن بود که هر شخصی را
از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند
قوتها ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون اشخاص
بسیار در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته
باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الاهوا
باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یک یک شخص باشند
که مصارعت کسی کند که قوت او اضعاف قوت آن یکیک شخص بود بر
خیزند و لامحاله همه مغلوب باشند مگر که ایشان را نیز نظامی و تالفی بود
که قوت اجماعت با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی

غالب شوند اگر سیرت ایشان انتظامی بود باعتبار عدالتی کنند دولت
ایشان مدتی بماند والا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا
با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها مادام
که اصحاب آن با عزیمتهای ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت
میکرده در تزاید بوده است و سبب توقف و انحطاط آن رغبت قوم در
مقتنیات مانند اموال و کرامات بوده چه قوت و صولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند چون طالب آن شوند مراتبه صغار عقول بدان رغبت
نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول
بگذارند و بترفه و نعمت جوی و خوش عیشی مشغول شوند و اوزار حرب
و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش
کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت میل کند پس اگر در اثنا این حال
خصمی قاهر قصد کند استیصال جماعت بر و آسان بود و الا خود کثرت
اموال و کرامات ایشانرا بکبر و تجبر وا دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و
یکدیگر را قهر کنند و همچنانکه در مبدا دولت هر که بمقاومت و ممانعت
ایشان بر خیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت هر که

ایشان

برخیزند مغلوب کردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا
و دیگر تباین اعدا و در آثار حکما آورده‌اند که چون اسکندر بر مملکت دارا
غلبه کرد و عجم را با آلت و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عدد
انبوه یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان ثار
دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال ایشان از قاعده
معدلت و دیانت دور بود درین اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس
استشارت کرد حکیم فرمود که از ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول
شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف را بنشاند و از
عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه که با آن بطلب ثار مشغول
توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت
نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و
شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد
چه همچنانکه امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل
بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف
و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا

که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آب‌اند در طبایع
دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و
اهل ثغور و اهل بأس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش‌اند در طبایع سیم
اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون محترفه و
ارباب صناعات و حرفتها و جباة خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان
ممتنع بود و ایشان بجای هوااند در طبایع چهارم اهل مزارعه چون
برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت ترتیب
دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک‌اند
در طبایع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال
و انحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف ازین اصناف بر سه صنف
دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ
حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و
فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء
السیاسیة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا

یتعاونون

١٢٥

متعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضایل و شرط دوم
در معدلت آن بود که در افعال و احوال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یک
بر قدر استحقاق و استعداد او تعیین کند و مردم آن پنج صنف باشند
صنف اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این
طایفه خلاصهٔ آفرینش‌اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیک
تر کسی که بپادشاه بود این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام
و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را از سایر
خلق باید شناخت صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند خیر ایشان
متعدی نبود این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود فراغ
البال گردانید و صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و
این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد
بکمال رسند صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی
نبود این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و تعییبات
و ترهیبات و بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر
گرایند و الا در هوان و خواری می‌باشند صنف پنجم کسانی که بطبع

شریر باشند و شر ایشان متعدی بود، و این طایفه خسیس ترین خلایق و
رذاله موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و در
منافات این صنف و صنف اول فوقی و این قوم سایر مراتب بود گروهی را
که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و
الا از شر منع کرد و گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود و اگر شر ایشان
شامل نبود با ایشان مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام
و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست و ازالت شر را مراتب بود
یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از
تصرفات مدنی سیم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر ادا بافراط
بود و مودی بافساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه
و اظهر رایها را ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضا او که آلت
شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او
اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنای که حق
عز و جل چندین آثار حکمت دران ظاهر کرده باشد بر وجهی که اصلاح و
جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم مشروط باشد

بدانکه شر ازو بالفعل حاصل آید اما اگر شر در و بقوت بود جز حبس و بند
هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعدهٔ کلی درین باب آنست
که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی
مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند
در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد
مزاج اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات
ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد
و نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال باشد و شرط تسویه در
معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ
شود تسویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق
و استعداد او را نیز در ان اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و
اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی
باشد که زیادت و نقصان بران اقتضاء کند اما نقصان جور باشد
بران شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم
جور بود بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن

جور

خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که بگذارد که چیزی ازین خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود بضرر او یا بضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض با او رساند از انجه که بیرون کرده باشند
و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه
یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه و دیگر یکی را شرایطی باشد فی الجمله باید که
بدل با او رسد ازان نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند باید که
عوض بر وجهی با او رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه اگر
باز ستانند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایز نبود و منع جور دیگر کرد و
عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود و اگر عقوبت
از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جایر و اگر کمتر باشد جور بود بر مدینه
و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر
جور شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود
بر مدینه گفته اند بعفو انکس که بر و جور کرده باشند عقوبت از جایر ساقط
نشود و کسانی که گفته اند جور بر و جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت
از جایر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کنند

با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان
نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر قدر
واجب بدیشان رسد بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه
فرو نهادن ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید
که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند
اگر همه ملک بیک تن دهد از و راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام
قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود
و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدن بملک بود و قوام ملک
بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد
و ناموس حق مقتدا انتظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما حکمت
مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس
راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس
شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود
محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینه نشنود و ابواب جاه و

خوف بر خلق مستولی نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ
ثغور و اکرام اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت
با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید
و طلب کرامات و تغلبات نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور یک
لحظه معطل نگرداند چه قوت فکر ملک در حراست ملک بلیغ تر از قوت
لشکرهای عظیم باشد و حصن مبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر
بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار دولت
راه یابد و اوضاع در تبدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب
آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ائتلاف تباغض و نظام
هرج و اوضاع الهی خلل یابد و باستیناف تدبیر و طلب نظام حق و ملک جدید
احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتنای خیرات معطل مانند و این جمله تبعه
سوء تدبیر یک تن باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام
حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید که در ساعات فراغت
و راحت من بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد
بلکه سعی او آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور

ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و مباشرت
اهل و ولد در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود
پوشیده دارد تا بر احالت رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن
و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت
با اصحاب نبل و همت و عزت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان اذاعت
رای نکنند و با صغار عقول مانند زنان و کودکان البته نگوید و
چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای اقتضا کند با افعالی که
مبادی امضاء آن رای بود آمیخته کند و از میل بیکی از دو طرف
یعنی طرف رای و طرف نقیض اجتناب نماید که سر و فعل مظنه تهمت و
طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما منهیان و متجسسان
تفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و
از افعال دشمنان و خصوم و رایهاء ایشان معلوم کنند چه بزرگترین سلاحی
در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط آرای
بزرگان آن بود که در احوال ایشان از اخذ عزم و اعداد و عدت

واهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از انچه مباشرت
آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان و اشارت بغیبت حاضران
و مبالغت در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلط و احساس بقطعی زاید بر معهود و بر حیله در تغییر امور ظاهر نظر کند
و از مصادر و موارد و اموری که از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم
گردد و انچه از افواه اقوال کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بثبت
عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کند و بهترین مالی کثرت
محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با دوستانش بود و احادیث
خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون محاورت و محادثت بسیار شود بر مکنون
ضمایر دلیل ظاهر شود و نباید که تا ادله با هم باز نخواهد و بحد تواتر ننجامد
بر یک طرف حکم کند فی الجمله همینست طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان
باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود و چه بجهت استعمال آن در وقت
حاجت و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا
و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن بود چنان
سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو

نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او
جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند
و بعد از ان شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام
نکند الا بعد از وثوق بظفر و با خصمی که متفق الکلمه نباشند البته بحرب
نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطرهٔ عظیم بود و ملک تا تواند بنفس
خود محاربت نکند که اگر شکسته آید انرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد
قصوری که بوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر
کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود اول انکه شجاع و قوی
دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده
دوم آنکه برای صایب تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال
تواند کرد سیم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و تا تدبیر و حیلت تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
آلت حرب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید استعمال عصا نباید کرد
انجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد انجا که دبوس
بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که آخر الدوا

لکن و در تفرق کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و ناحقهای دروغ
مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط حرب
ضبط و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب رنج تجار اعتبار باید
کرد و بر مخاطره آلات و مردان تا توقع سودی فراوان نبود اقدام نمود
و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه بحصانت و صلاحیت
آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا
در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اثنا
حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او
مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور حذر نمود
و بدشمن حقیر استهانت کردن و اهمال و حدت تمام استعمال ناکردن
از حزم بود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد
تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده
اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن
و رهینه داشتن و مال فدا گرفتن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده
نبود و بعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند

و حرام

چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده‌اند
که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری خشم از ایشان
باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که
اکر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش و استعمال عفو از ملوک
نیکوتر از انکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر و الحق چه نیکو گفته است
در باب عفو کسی که گفته است شعر ساُلزم نفس الصفح عن کل مذنب و ان
کثرت منه علی الجرائم و ما الناس الا واحد من ثلاثة شریف و مشروف
و مثل مقاوم فاما الذی فوقی فاعرف قدره و اتبع فیه الحق و الحق
لازم و اما الذی دونی فان قال صنت عن اجابته عرضی و ان
لام لایم و اما الذی مثلی فان زل او هفا تفضلت ان الفضل بالحق
حاکم و اما اکر در حرب واقع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید
کرد که بنوعی از انواع کمین باشخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل
شهرهائی که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد
مغلوب باشند و اکر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها
احتیاط تمام بجای آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و

ملکاید استعمال کنند تمت سخن در سیاسات ملوک فصل پنجم در
سیاست خدم و آداب اتباع ملوک و اما معاشرت با ملوک و
روسا عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بذل
وزبان تقصیر نکنند و در افشار محامد و ستر معایب ایشان غایت
جهد مبذول دارند و در ادار حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند [illegible]
و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت و
انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی
نمایند و در نگاهداشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای
آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان و مال در پیش ایشان فدی
محافظت دین و ملت و ولد و اهل و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت
ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام نمایند چه
صحبت سلطان بدخول در آتش و کنارجی با سباع تشبیه کرده اند و
کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص
گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت
کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن

شده باشد و جهد کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت
که او را طلب کند و از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز
نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر
درگاه دوستان بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بهر کار
که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش
کند و چون تامل کنند هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل
و دیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله با مخدوم
کند و در حضور و غیبت او ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر
مخدوم بدو حواله بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و بلطف
صلاح کارها را او بر وی واجب باشد باید که داند که ملوک در روزگار
مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که بیک دفعه خواهد که آنرا
از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر باول مساعدت نماید و بعد از آن را
و بتلطف یک جانب او بخاک و خاشه بلند گرداند تا بجانبی دیگر که خواهند
توانند برد هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی
بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار

تحریص ننموده بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را
بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و
موانست با مثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای
را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید
و طریق احتیاط در این باب آن بود که احوال ظاهر او نیز بقدر استطاعت
پوشیده میدارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن
بر او آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم گردد بر او در افشای
اسرار به تهمت نشوند چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در
انتشار آن رو سپاران بکسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند گمان
بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است
و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و
روسا را همتها بود که بدان همه خلق را استخدام و تعبد خواهند و خود را
در آن و در هرچه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح
مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرای که از خاص و عام
در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه و در هیچ کار

جرمی با مخدوم حواله نکند و اگرچه با او در غایت مباسطت باشد
و اگر چیزی ازو مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنا در سهوی کند و باز
گوید بدان اعتراف نکند و اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از
اقرار تا انکار تفاوت بسیار بود و چون او و مخدوم خالی افتد که
بتقبیح آن حاجت آید با یکی از سر دو حیلت کند در آنچه آن تقبیح با خود کرده اند
و برائت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحه شود
اثر اسیبی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر
او در آن واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه
بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل مند
و با خود مقرر کند که در جنب دوست هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ
نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجارات
که میان او و مخدوم افتد و خویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ
گیرد و از آن تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمرهٔ خیر هم عاید
با او باشد چه اگر در اول با استیفاء خود مشغول گردد از خلل خالی نماند
و ترک امور از افشاء آن اولی و در جذب منافع از روسار

تلطف عظیم بکار باید داشت و البته در سوال و الحاح دران قدم

ننمود و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی بعادت

باید گرفت که خود و دینار روی بکسی ننهد که او ازان معرض باشد و از

کسی امتناع کند که بران حریص بود و جهد دران باید کرد که از روسا

و مخدومان اسباب منافع طلبند نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنچه

موجب اقتنا ر منافع مجمع فواید بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر

منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم طلبند

نه از مخدوم چه هرکه از رؤسا نفع گیرد ازو ملول شوند و هرکه بدیشان

نفع گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که

بکمتر کلمه و اندک تر سعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل

خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر مناقشتی

بکار دارد حرص او تیز گرداند که الممنوع محروص علیه و المبذول مملول

منه و جهد کند در آنکه از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم

طلبند نه تحمل نفس خود چه این نوع با ستبقا نزدیکتر و بمروت لایق تر

و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد بود یا لایق روسا

دیگر

دیگر باشد ما بعد او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خورد او در معرض
آورده باشد و در هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم اگر چه چیزی حقیر
بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود
سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند
و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از ان
اجتهاد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که قبل سخط مخدوم باشد چندانکه
که میسر شود حاصل کرده و اگر بیکی از ولات که ظالم و بدخوی بود مبتلا
گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است سازد و برعیت
بود و در ان هلاک دین و مروت او باشد دیگر آنکه با رعیت سازد
و بروالی بود و در ان هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین ورطه یکی
از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقتی کلی و با والی غیر مرضی السیرت سعی
محافظت و وفا طریق نباشد تا آنگاه که خدای تعالی مفارقت نجات
روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر
گرداند تو او را خداوند کار دان و اگر در تقریب تو زیادت کند تو در
تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او منزلتی یابی طلق مانند

تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت
و بیگانگی بود مگر بر سبیل جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و باد تعویز
مده که مرا بنزدیک تو حقی هست یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت
و لواحق طاعت سوابق حقوق را بنزدیک و تازه می دارد چنانکه آخر
آن اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود
فراموش کند و رحم با همه کس منقطع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت
سلطان نبود که همکنان او منافست بسیار کنند و حساد او در دیار
سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند
و پیوسته طامعان منصب او منتظر فرصتی حبایل باز کشیده و ترصد
ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و
چه در علانیت و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت
معاندی بظاهر چنان فرانماید که او را بدان هیچ مبالات نیست
و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان
گردد و اگر در مقام جواب و سوال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار
و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده

که مزاولا

که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان
در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان و کتمان
اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بدان وقوف ندهند و مجاهده
کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین
آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه ایشان نزدیک
خواهند و تبعید آنچه ایشان دور کرده‌اند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان
و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت گرفت و
کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که مجاورت آن اختیار نکند که
سلطان حایلی بود میان مردم و لذت دنیا و عقبی و اگر بخدمت موسوم
گردد باید که ستم سلطان ستم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد
که باعث زبان گشاده کرده‌اند با عراض مردمان بی سابقه تخلفی
پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن باک نداشت
و از منحوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید و با او در یک مجلس جمع نباید
و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن
شود و بعاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت او و راه وجهی

لطیف استعمال باید کرد تا با بهر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع
آورده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا
اصغا سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی مشغول
مشو و در مجلس سلطان سر مگو که هر که بحضور او وقت سر گویند آنکس
از ایشان کینه گیرد و در سلطان اسمعی بمبالغت تر بود و چون کسی
سوالی کند تو جواب مده که آن هم سم خفت وزن تو اقتضا کند و
هم استخفاف سایل و مسئول و مع ذلک اگر سایل گوید از تو همی
ترسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی برسد و تو از ایشان باشی بر جواب
سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عذر
تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی
پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد و برابل
قربت او و خادم قدیم تقدیم مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه
هر مردمی را اگر با پادشاه بود و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبیعی بود
و اگر چه آنکس در مرتبه ادنی بود و موانست و موالفت او اختیار کند
و هر چند بظاهر از و دور بود و سبب آن اتصال روح بود بروح و چگونه

المرء

ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن ها
محذور بود و سبیلی بود که حق آن ضایع نتوان کرد است پس سر دو
بمناقشت و رفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه رائی زند که تو آن را کاره
باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت دان که سلطان اوست
نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت
التماس کنی بحسب رای و هوای خویش سخن گوئی اینست تمامی سخن درین باب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای
او است و دیگر کار او در نوع و هرکه تمامی او با غیر او بود به تنهائی
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا
جهد بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت
عمر موجود ایشان تمتع و التذاذ یابد بتمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه
گفتیم نه لذت حیوانی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود باشند و اصحاب
لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر

اندک اولی چه این طایفه بمنزله نمک و توابل باشند که هرچند در طعام
بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا اینها نتوانند بود اما صدیق حقیقی بعدد
بسیار نتواند بود و چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و چون
محبت او بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن
اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولیکن حسن عشرت و کرم
لقائی که با اهل استحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق
استعمال باید کرد و بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف
خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از
همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال
اما در حال رخا از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت
احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج
درویشان بود با اهل احسان معروف و ثروت و طلب فضیلت صداقت
که در نفوس مفطور است مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت در معاملات
و معاشرت بعشرتهاء جمیله و مداعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات
و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و السقراطیس گوید من عجب

مبدا هم

میبدارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان
و ذکر حروب و صنایع و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در
خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت و
آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل محبت و موانستی که بعیشت
آن ممکن منیت و حیات با قطع نظر از ان محال بود در ایشان آموختن
اولی بود چه اگر همه دنیا در غایت و دنیا کسی را حاصل بود و فایده این
یک خصلت از و منقطع زندکانی برو وبال بود بلکه بقا را و ممتنع باشد
و اگر کسی امر مودت حوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد
و اگر کمان برد که تحصیل آن با آسانی صورت بندد ~~کمان بود که تحصیل آن~~
~~با آسانی صورت بندد~~ کمان او خطا بود چه اقضار را چند تقای که بر محک
امتحان و عیار وثوق باز آیند سخت متعذر توانند بود و اعتقاد
من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز و دفاین عالم و
ذخایر ملوک و نفائیسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر بری
و بحری و آنچه از ان تمتع می یابند چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن
بیشتر بود و تمامت این رعایت در موارد نه فضیلت نهند. اقت صفیته

چه هیچ ازین جمله در وقتی که لوحت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید
و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در
اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد نه ایستد حبذا کسی که بدان
نعمت عظیم مغتبط بود و اگرچه از ملک عالم خالی بود و از دنیا نیکوحال تر
انکه در ملابست ملک از چنین سعادتی محظوظ باشد چه کسی که مباشرت
امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزئیات ممالک
بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان
کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها شود
که بعدد بسیار بود و بمعنی مانند گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
ملک برو نزدیک نماید و بی تجشمی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و حاضر
در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت
الا از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیلت رفیق
شفیق تا اینجا سخن این حکیم است و چون تعرف حال این نعمت جلیل فضیلت
خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتناء و اقتناص باید گفت و بعد از آن
بچگونگی محافظت آن اشارت باید کرد تا طالب این خلت بمنزلت آن

تجر نو

۱۸۲

شخص بود که گوسفندی فربه میجست بگوسفندی اماسیده
فریفته شد چنانکه شاعر از ان معنی عبارت کرده است شعر اعیذها
نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم علی الخصوص
مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال و اظهار فضیلت از روی
ریا منفرد است مثلا بذل کند با بخل تا بجود موصوف باشد و اقدام
کند با اهوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از
تظاهر احوال خود تحاشی نکنند و از استعمال استمالت و تصنع دور
باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع
حشایش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر
تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و
باستعمال حشیشی که اثر اغذا پندارد قصد کند و خود آن زهر بود لیکن
چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطر کند و از مموهات
اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا را اختیار فرانماید و چون
کسی را در دام بر دوز افکنند مانند سباع او را فریسهٔ حیله خود کنند
نیفتند و طریق این مطلوب آنست که اسقراطیس فرموده است که بد

چون خواهند که استفادت صداقت شخصی کنند اول از حال او
تفحص باید کرد تا در ایام صبا معامله او با پدر و مادر و با اقران و
عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته باشد امید صلاحیت محبت
دارند و الا ازو پرهیز واجب دانند که کسی بعقوق منسوب بود مراعات
حقوق نکند بعد از ان از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته
باشد بحث باید کردن و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع
سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات
بود چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور
تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر جایز ندارد و کفور
از نشر ذکر جمیل که همه کس بران قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که
در باره او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و بتعقب هیچ
آفت رد و در ازالت نعمت آن نکایت نبود که کفران او تامل باید کرد
در سبب آنکه اندر اوصاف اشقیا هیچ صفت تباهتر از کفران شمرند
و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلت
بدرجه شکر نرسد و فرید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و

وچاره نبود از تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد
تا بکفوری که ایادی برادران مع انعام روسا ستحقر شمرد و مبتلا
نکرد و بس نگاه کنند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه هست
چه شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتصار آن هم
نظری شافی استعمال کنند که مبتری از معاشران که بتجاذب بست
یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحت یکدیگر اغفال روا ندارند
چون معامله ایشان با یکدیگر بیکی ازین دو سنگ باره رسد و
تنازعی در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و با وازن
بلند و محاوره سفها و الفاظ احسا مجادله و مناظره مدخر نهند بعد ازان
نظر کنند تا در محبت ریاست و حرمت او را بکدام مقام باید چه کسی که
به تغلب و تفوق مشعوف بود انصاف در مودت استعمال نکند
و با خود خود را عطار متساوی راضی نکردد بلکه ترفع و تکبر او را
بر استهانت اصدقا با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت
وغبطت با مقارنت این خصلت تمام نشود و در آخر الامر بعداوت

وحقد انجامد بعد ازان نظر کنند تا شغف او بغنا و الحان و مروت

لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه باید چه

افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت یاران و

مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان تا جنان و تحمل

تعب حق گزاری و مداخله با یاران در اموری که بر مشغلی مشتمل بود

گریزان باشد پس چون بدین امتحانها بار آید و از رذیلتهای که

برشمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در مخالطت

و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق

الفاضل و یکی از حکما گفته است انّی لاعجب ممن یخزن له صدیق فاضل

و بر یک دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیز است

و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی

اوضاع با بعضی از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد

مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست بشادی ابتهاج

باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین بود یا بسبب سعی

یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگری

اهتمام

اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تجربه اهمال طرفی
از دو طرف حاصلی نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضائل
به تتبع صغایر عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریقه کند
هیچکس را سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت
صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب حقیر آدمی از
وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند
تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد چنانکه پیغمبر علیه السلام فرموده است
طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که
با او سابقه صداقتی داشته باشد یا مخالطتی که از لواحق صداقت
بود نموده احتراز کند و قول شاعر بشنود که

نظم

عدوک من صدیقک مستفاد ... فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه ... یکون من الطعام او الشراب

و واجب چنان بود که چون دوستی بدست آید در
مراعات و تفقد او مبالغت کند و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه
اندک بود استهانت ننماید و بمهماتی که او را عارض شود قیام کند و
در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات رخا بر وی گشاده

و خلق خویش او را ملقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در سیم
و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط حفاوتی که در ضمیر دارد
قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی سرائر را نبود و شعر ان کان
ودک فی الطویة کامنا فاطلب صدیقا عالما بالغیب تا هر روز
و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت
بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمایل آنکس مشاهده کند
بمودت او متیقن گردد و چه حفاوت حقیقی در وقت لقا اصدقا پوشیده
نماید و معرفت سرور غیری بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همچنین
مسرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود و چون اصدقا
را اولاد و اتباع و حواشی متبدل دارد و بر ثنا و محمدت او ایشان
بی اسرافی که بمودی بود بملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور
و چه در غیبت توفر نماید و صیانت ایمنی از شایبه ملق و کدورت
نفاق بمجری صدق بود و در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق
بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریقت بعادت گیرد و توانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان

راه نمی‌دهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی نصیحت
تام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر که در مسکن کسی توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانه او طواف کند اشکال و امثال را
بنزدیک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باختلاط
او رغبت کند و بمؤانست او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را
بدو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف
و شناعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و بباید دانست که همچنانکه
شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص و انفراد
بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا از آن
واجب‌تر بود و مشارکت نمودن او را آن حق نه در چشم مردم وقع
بیشتر چنانکه گفته‌اند و عوی الاخار علی الرخار کثیر لکن فی الشدائد
تعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر احوال
و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و
مال و اظهار تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد

و دران اضطرار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محذور و روا نیست
بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون و اسرار ایشان
اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد
مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد
که بعضی از مونت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت
تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد
یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه خود را
دران رجحان نهد یا بشائبه منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی و حشمتی
بانقصان موانستی احساس کند در مخالطت و استمالت او جهد زیادت
کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب
سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود و وهنی بعهود صداقت راه
یابد و مع ذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود و باشد که
بعد از ان خیانتی خجلتی دامن گیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
رغبت نمایند و عادت محمود در مثاب آن بود که هر چه رود و تدارک
کنند و انچه بر سبیل و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار

کنند

کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتابی
ملطف آمیخته بتقدیم رساند که وفی العتاب حیوةٌ بین اقوام و بس
ازان بکلی از دل خود دور کند و باید که مداومت مراعات را سبب
بقیه محبت تنها نشمرد بل آنرا در جملگی امور و اسباب منظور داند یعنی
اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی الشمل اهمال
برزند و حسن رعایت را در باب هر یک باتصال مقرون ندارند از
فساد و مناقض آن چیز ایمن نباشند پس چون صورت در و دیوار
از تغافل در تعهد بتشویش و خرابی میگراید بنگر که جفای کسی که از
امید همه خیرات ازو بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در
سراء و ضراء بدو بود چه تاثیر کند بعد ما که ضرری که از اختلال نوعی
اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرر
که از جفای دوستان انقطاع مودت ایشان منتظر بود چه اگر دشمن
شوند و منافع ایشان با مضار گردد و از غوایل عداوت ایشان
خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از خیری که آنرا بدلی نتواند
بود بعلاوه حاصل و بالتزام مداومت مراعات از وخامت خاتمت

فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مزاح چند با
همه کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن مذموم‌تر باشد چه ازو
قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مزاح سبب اختلاف است و
اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی
خود در اصل از جهة احتراز تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی
مزاح کند با دوستان خود و گوید مزاح سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن
باشد پس در محافل که روسا و اهل نظر جمع باشند بمزاحات اصحاب
بادید آید و از قاعده ادب تجاوز کنند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ
تا حاضران از انقطاع و تبلد ایشان روشن کرده‌اند و در حال خلوت
و مذاکرات این فعل نکنند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان از دوست
نظر و حاضر خوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن
بود که تا خجلت این اسباب بر ایشان مشوش کرده بود و بحقیقت آنکس
از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون بسیاری ثروت
و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم گردانند و در
مروت یکدیگر طعن کنند و بتتبع عیوب عورات یکدیگر مجهود شوند

تا بال

تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت
کنند و کار بسفک دماء و انواع شرور انجامد و از جمله از توابع و لواحق
مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل کند با دوست بعلم و ادبی که بدان
متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد
که او را بحجت استبداد و ایثار انفراد در آن باب منسوب نتوان
کرد که مضایقت با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف
بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید
موسوم فتحت تکلیف در مقتنیاتی که بانفاق زیادت گردد و بخل
نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان
نبود و وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم
باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق
بر دیگر جهال یا از خوف آنکه در مکسب فتوری یا نقصانی پدید آید
یا از روی حسد و جملگی این نوع مستهجن و مذموم است و بسیار بود که کسی
بخل بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را
در افشا و افادت سرزنش و ملامت کند و از این طایفه بسیار

کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و آن را از مستفیدان
باز داشته و ایشان بدربوس گردانیده و این خلق منافی مودت
و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه اصحاب
و اتباع انکس بذکر خبری از امور و اسباب دوست او بر وجهی نا
پسندیده بحاسر خوانده کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب خبری
که متصل باشد بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که
هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب امثال این معنی طمع نیفتد
نه از روی جد و نه از جهت هزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و
چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه
و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی و خلیفه و قایم مقام
چه اگر خبری ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو
بوده باشد پس یا ترا در آن رضا بوده باشد از تو متنفر و نفور و
ستی دشمنی کرده و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید
ود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب
استاد بتدبیر غذای معالجه کند رنجی را که نا استاد بر نشتر قطع

١٩٣

آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
او اغضا کند و بر و پوشیده دارد بلکه بدین معنی بود و مسامحت در
چیزی که ضرر آن عائد باشد با سر و و تنبیه دادن دوستان
بر معائب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود پس
اگر نافع نیاید بر وجه تعریض اشارت خفی مرموز بدو در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهای که
مستدعی اطمینان قلب مرید شفقت و صداقت باشد آن معنی
ایراد کرد و البته آن حدیث از مسامع اصدقا و خلطا ردیگر تا
باجابت و احد رسیدن پوشیده داشت که حق دوست زیادت
از آن بود که او را در معرض مذمت افکند و موجب استخفاف اعدا
آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام احتراز تمام باید کرد و
سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت نصحا
در میان احتراز مداخلت کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی از
دوستی بدوستی نقل کنند ملوث بشائبه تحریف و تمویه و آنرا

در زشت ترین صورتی بر او عرضه دهند تا اگر مجال زیادتی
یابند بجد بسیار فرا بافته و دروغها بر تراشیده بتقبیح صورت
او کنند و در آنکه با صدیقان ایشان بعداوت کشند و قدما این
را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار منخراشد
و سرانگشت را سلطنت تا چون تفحص و تفتیش بحد رخنه یابد بکلیک
آثار آن زیر و زبر کند و قواعد آن بود از خراب گرداند تا موجب انهدام
بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی
از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع
عنان حکایات تنها آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی
ضعیف در معرض استیصال حیوانات عظیم آید یا ملکی قاهر بعد از خلت
تمامی که خویشتن بصورت ناصحان فرا نماید خیانت در حق وزرا و اصحاب
خود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود فاسد گرداند تا بعد از
فرط تمکین و انفاذ تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد و
عداوت گرداند و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کند شاید که
دران باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشند

و صداقت ایشان ذخایر اوقات شداید ساخته و بمنزلت ارواح

در دلهای جا داده از سعایت ایشان حذر کنند و نیکو گفته اند در معنی

این ابیات و اخوة قد کنت ذخت لجبهم وکذالک کلهم بحبی دانوا

کنت المقدی بهم ولدیهم لحیاة راسی کانت الایمان فسعی

الاعادی بالنمایم بیننا حتی تفرقنا فبنت و بانوا و احتیاط

در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن خاستر

از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل

نشود وجه اکثر فضایل خلقی که بر شمرده ایم در محافظت نظام تالف

که وجود نوع بی او متعذر اند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج بعدالت

از جهت تصحیح معاملاتست تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج

بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی یا خیانت عظیم بشخص و نوع راه

نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هایل تا سلامت شامل

بود و در اظهار بعضی فضایل با سبابی خارج حاجت افتد مانند حرص

باکتساب اموال در حریت و سخاوت تا بفعل احرار قیام تواند

و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر

١٩٦

بمواد خارج احتیاج زیادت و اقتضای مواد ولی اعوان صالح و یاران
مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت موجب تقصیر در اکتساب سعادت
باشد و از این جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مؤثرتر
از کسالت و بطالت نیست چه این حالات حایل شوند میان مردم
جملگی خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی بیرون برند و گفته ایم
که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف نفور شوند
و بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل
بود و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود
چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم و الله
اعلم فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم را باید
که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با
هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالای آن صنف باشد یا
مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف باشد بود در رتبت آن اعتبار
او را در محافظت مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل
باشد بر ترقی از آن مرتبه بر مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود

در اسیدن

و در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت سیم باختلاف
احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه
در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل
متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان
سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان
دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی گفته باشند
و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که تعهد
وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارا و صبر و معامله بحسب
ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده
دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال تمکین
و تبعیض ایشان را موافقت نکند و در اهمال حقوق عتاب نماید و بمکافات
آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد
و تواند بود که بعضی بر وجه کار بدرجه اصفیا و اولیا مخلص
و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و نفقه اقارب و متعلقان
ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط

جه بطبع وجه بتکلف قیام کنند و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد
و فی الجمله اصناف کرم خلق و حسن عهد بتقدیم رسانند تا همگنان را دوستی و
او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجاهی
یا کرامتی بیشتر رسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و رغبت
زیادت از معهود بطلبد و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و بهر یک
بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر
باشند و اهل حسد از قسم اعدای مختفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر
باید کرد و از جهت وقوف او بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن
از او احتیاط واجب باید شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود
که اگر بتجمل و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول
حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین
تدبیری باشد که تقسیم یافته بود و املا مادام که بمروتی رمانی
مجاملتی ظاهر نگردد کرامی چند بر محافظت آن توفر باید نمود و در
تظاهر دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و
سفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال

کرد

۱۹۶

کرده واز تمادی و منازعت و مناقشت احتراز تمام لازم داشته

چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض انتقال دول و تجدد

افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل مهانت

و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر

و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع

و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب ارادات

و دواعی نتیج خیر بود و تمانع در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام بر

شهواتی که موجب انتهاک حرم بود و اختلاف آرای و طریق توقی

از هر صنفی احتراز سبب آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص

بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان

واقف گردد و مانند آن فرا پیش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی

آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان

مقرر باید کرد تا سخن هر حرف ایشان قبول نکنند و مکایدی که ایشان را

رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند و باید که معایب

نیک معلوم کند و بر تقریر و تقطیر آن واقف گردد و آنرا جمع کند و

در اختیار آن شرایط احتیاط نگاه دارد و چه نشر معایب دشمن مقتضی
فرسودگی او بود و بران عدم تاثر از آن و لیکن چون بوقت خویش آنرا
ظاهر گردانند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن او را تنبیهی کنند
پیش از نشر تا چون دانند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند
دل شکسته و ضعیف رای گردد شاید و درین باب تحری صدق شرط
بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلاء خصم بود و بر شیم و
عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر خوئی را بمقابل آن دفع کند
و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در
مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشتن را
بر ضد او و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی که
اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد [illegible] کمال
ذات او و [illegible] درین خصوص تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان
ترک نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن
از شرایط حزم و کیاست بود چه معرفت عورات و خلل اقدام و
مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و تلفظ

بشنام

۱۹۷

بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود

و از عقل دور که چه این افعال بنفوس و اموال ایشان ضرری

نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم سفها نسبه

نموده باشد و هم خصوم را مجال دراززبانی و تسلط داده چنین

گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان بعرض نصر سیار

آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و از و پسندیده دارد

ابومسلم روی ترش کرد و او را بعنف زجر فرمود و گفت اگر بسبب

غرضی دستها بخون ایشان آلوده میکنیم باری درانکه زبانها

باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان

آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و بمانند آن آفت را متوقع و منتظر

باشد البته باید که شماتت ننماید و بشادمانی و فرح اظهار نکند که

دلیل نظر بود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن

بحمایت او آید و از حریم او مامنی سازد یا در چیزی که اق

و امانت کند اعتمادی نماید عذر و مکر و خیانت استع

و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن

مخصوص کرده و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع
ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد
و الا اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالفت ایشان ببعد
جوار یا سفری دور که اختیار کند سیم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها
باشد و با وجود شش شرط بران اقدام توان نمود اول انکه دشمن
شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد دوم انکه
بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی نه بیند سیم انکه
داند که اگر ظفر او را بود زیادت ازین که اینکس ارتکاب خواهد کرد استعمال
کند چهارم انکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات از و مشاهده
کرده باشد پنجم انکه در قهر او بر ذلتی مانند خیانت و غدر موسوم
نشود ششم انکه اثر عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع
نبود و منع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت
و تحرز و مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را با ظهار نعم و مرارت
[illegible] دیگر چیزها که مستدعی غیظ و ایذا او بود و بر ذلتی مشتمل نه
رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید در انکه

او در

۷۹۱

مردمان بر سیرت او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که نه
دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بدانچه مستحق آن
بود ملقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا اصحاب او آن قومی باشند که
نصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کنند و با ایشان مخالطت کنند و
سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر
گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور
نشود بلکه تامل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند
بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که
که باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گوید
و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مدار همت
ایشان بنزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دهد و بسفاهت
ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذا ایشان اعراض کنند و اگر
بستم و سفه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجه
فرا ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلح
یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان تقدیم رساند و تا تواند

مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد

و با اهل تکبر تواضع نماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا

از آن متألم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با

این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند

و پندارند که بر همه کس واجبست خدمت و تذلل کردن و چون ضد این

ببینند دانند که گناه ایشانرا بوده است و یکی که با سر تواضع و حسن

سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کنند و از ایشان استفاده واجب

شمرد و معاونت و مساعدت ایشان غنیمت دارد و جهد کند تا

از زمره ایشان باشد و با همسایه بد و عشیرت ناساز کار صبر کند

و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که ایشان بدان

صابرتر باشند و گریبان منقبض هم برین منوال و نمط با هر کسی

[illegible]نچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت بکار میدارد و در

[illegible]م خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت میکوشد اما

[illegible]نان هم اصناف باشند و متعلمانرا نیکو دارد و در احوال

طبائع و سیر ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند

و سیرت

وبسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکنند و بران تحمل منتی ما
مونتی بطلبند و در ازاحت علت ایشان کوشند و بخداوندان
طبایع ردی را که بعلم از روی شره کنند بتهذیب اخلاق فرماید
و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد او تکمیل کند و علمی که
سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و تلمیذ
انرا بر خبری که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل تربیت
کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح
زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجه
باشند و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد
و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاج را عطا
دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش مدد دهد و
مادام که باخلالی در امور نفس و عیال موءدی نشود بر ایشان ایثار
کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و مظلومان را
اعانت کند و در همه ابواب غیر منت راستی و پاکی
که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس شبه

نماید ان شاء الله تعالی فصل هشتم در وصایای افلاطون که ختم

کتاب بدان کرده شد چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی

که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای

ابواب آن و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کرد خواستیم

که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود

و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید

معبود خویش را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و

عنایت بر طلب علم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه

اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن از خدای تعالی چیزی مخواه

که نفع آن منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست

و از و نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن

همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید که

نخواه [illegible] بدان انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب

نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد بر تمنی حیاتی ناشایسته [illegible]

مکن ناموتی شایسته با آن مضاف نبود و حیات و موت را شایسته

هشتم آنکه وسایل اکتساب تو باشند بر آسایش و خواب تقدیم
مکن نهم آنکه بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی
یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است
یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ خیری اکتساب کرده یا نه سیم آنکه
هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه کرده در اصل و چه خوا
شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر
و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از دست
باز نه ایستد سرمایهٔ خود را از چیزهائی که از ذات تو خارج بود
مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار حکیم دهم آنکه کسی را
بلندی از لذتهای عالم شادمان بود و یا از مصیبتی از مصایب
عالم خرج کند و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن و مردگان اعتبار
گیر خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده و از اخباری که
کنند بخبری که از آن مسئول شود بشناس و بدانکه کسی در شغلی
را اندیشه کند نفس او اول قبول شر کرده باشد و مذهبه
مشتغل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل که احوال

کر دانست دوستدار همه کس باش و خشم مباش که غضب عادت
تو گردد و هر که امروز بتو محتاج بود از ازالت حاجت او بفردا میفکن که
چه دانی که فردا چه حادث شود و کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت
کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار شود و معاونت کن مگر آنکس را که بعمل
بد خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت
منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل که حکمت قولی از جهان نماند
و حکمت عملی بدان جهان رسد و بماند و اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج
نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد
بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق
محروم باشی نه شنوی و نه گویی و نه یاد توانی کرد بیقین دانی که بموضع
مکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را
نقصان منسوب مگردان و حقیقت را شناسی نه دشمن را پس اینجا
که جای که خواهی رسید که خداوند کار و بنده آنجا
نجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار که چه دانی که رحیل کی
مو... و بدانکه از عطای خدای جل جلاله هیچ چیز بهتر از حکمت نیست

و علم کرد

و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشند مکافات
کن نیکی و درگذار از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار
خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملامت
منمای و در هیچ وقت توانی و سستی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر و
هیچ ستیزه را در اکتساب حسنه سرمایه میار و از امر افضل تحفه سروری
زایل اعراض مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار
و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از [illegible] ستوده امتناع
مکن و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مسرور مشو و چون بکار مشغول باشی
از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مشو
از مصایب تنگدستی و خواری بخود راه مده و با دوست معامله چنان
کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان معامله کن که در حکومت ظفر
ترا بود و با هیچکس سفاهت مکن تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را
حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن بهلاکت
شادمان مباش بر بخت اعتماد مکن از فعل نیک پشیمان
مرا مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام حرا

مواظبت کن بخیث وصایای افلاطون که خواستیم که کتاب بران
ختم کنیم و بعد ازین سخن قطع کنیم خدای تعالی همگنانرا توفیق اکتساب
خیرات و اقتنا حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد

انه اللطیف المجیب تم بتاریخ نهم شهر ربیع الثانی
سنه یکهزار و نود و هشت ۱۰۹۸ مطابق سنه سی جلوس
لت پناه عالم گیر بادشاه
ازی در بلده لاهور قلمی
گردید ۱۰۹۸



22. DEG. 0
Buhar C